

<https://www.pecritiue.com>

از «مقدمه» ی ۱۸۵۷ تا «دیباچه» ی ۱۸۶۷:
تأملاتی در روش مارکس
در نقد اقتصاد سیاسی

نقد اقتصاد سیاسی
پهمن ماه ۱۴۰۲

باب جسوپ



ترجمه‌ی کمال اطهاری



Natalia Rizzo

چکیده

مارکس در دیباچه‌ی چاپ ۱۸۶۷ «سرمایه» نوشته بود: هر آغازی دشوار است، و این درباره‌ی همه‌ی علوم صادق است. این سخن تجلی دیدگاه مارکس و انگلس درباره‌ی [اثبات] وجود این علم بود: تاریخ دربرگیرنده‌ی طبیعت و جامعه است. بی‌تردید علوم طبیعی از وجوهی اساسی شکل‌دهنده‌ی اثر مارکس بودند. مقاله‌ی من به تأثیر داروینیسیم، ترمودینامیک، و بیولوژی سلول در تحلیل مارکس می‌پردازد و اثر مورد سوم را به تفصیل می‌سنجد. از زمانی که مارکس در نهایت شکل ارزش (-value form) کالا را بخش آغازین «سرمایه» قرار داد، و آن را به‌مثابه شاکله‌ی سلول اقتصادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه تعریف کرد، گامی نوین در نقد اقتصاد سیاسی برداشته شد. چرا که در تضاد با دو روش پیشین اقتصاد سیاسی او قرار داشت که در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ خلاصه شده بود. چون از توجهش به بیولوژی سلولی، روشی سوم برآمد که آن دو را در خود جای و تغییر شکل داد. کالا ساده‌ترین، واضح‌ترین، و بی‌واسطه‌ترین تک‌عنصر مینا را در رابطه‌ی سرمایه به‌دست می‌دهد، و می‌تواند هم به‌مثابه شرط مقدم، و هم حکم (نتیجه‌ی) نهایی در تحلیل وی به‌کار آید، تا با تحلیل آن تمام تأثیرات متضاد و پویای منطق سرمایه گشوده شود. این [تحول] مدیون بازخوانی «علم منطق» هگل نیز بود که در آن به نقش انتخاب نقطه‌ی آغازین (choice of starting point) در شناسایی کل اندام‌واره پرداخته شده بود. برای مارکس همانندسازی [کالا با] سلول بهترین نقطه‌ی آغازینی بود که جست‌وجو می‌کرد. در این مقاله من شش هم‌خوانی بین بیولوژی سلول با تحلیل مارکس از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تعریف می‌کنم که می‌تواند بر انتخاب نقطه‌ی آغازین وی، و تحلیل‌های پس از آن تأثیر گذاشته باشد. اما این‌ها تنها همانندسازی است و نه راهبر جوهر پژوهشی که ویژگی‌های تاریخی روابط سرمایه را آشکار می‌کند، و نه روش بازنمایی (presentation) آن را. مقاله با نتایجی عمومی درباره‌ی فرایند کشف، روش‌ها، و روش بازنمایی پایان می‌یابد.

مقدمه

مارکس پس از پایان «سرمایه» قصد داشت کتابی کوچک درباره‌ی روش بنویسد. در سال ۱۸۵۸ در نامه‌ای به انگلس نوشت که متن کتاب ۲ یا ۳ برگ چاپ (بین ۳۲ تا ۴۸ صفحه‌ی چاپ‌شده) خواهد بود و به «وجه عقلانی روش در منطق هگل» خواهد پرداخت.^۱ ده سال بعد در سال ۱۸۶۸، در پی چاپ جلد نخست کتاب سرمایه، او به دیتزگن (Dietzgen) نوشت: «پس از خلاص شدن از بار اقتصاد، کتابی درباره "دیالکتیک" خواهیم نوشت. قوانین صحیح دیالکتیک اکنون نزد هگل است، گرچه به شکل رازورزانه. آن‌ها را باید از این پوسته به‌درآورد».^۲ مارکس پیش‌تر، از دهه‌ی ۱۸۴۰، نکاتی گذرا درباره‌ی روش عنوان کرده و تداوم داده بود، از آن جمله در قسمت بعدالتحریر چاپ دوم آلمانی سرمایه (۱۸۷۳)، و نیز تحشیه‌هایی (۸۰-۱۸۷۹) بر کتاب درسی اقتصاد سیاسی واگنر (Wagner).^۳ با این‌همه آثار چاپ‌شده‌ی وی فاقد بحث مبسوط درباره‌ی روش بوده و به اشاراتی بسنده شده است، در نتیجه کار پی‌بردن به روش پژوهش مارکس، و شیوه‌ی بهره‌گیری او را از دیالکتیک مشکل‌تر می‌کند.^۴ این مقاله متمرکز بر تغییراتی است که مارکس در دوره‌ی بین آماده‌سازی ناقص مقدمه‌ی ۱۸۵۷، تا درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی، و دیباچه‌ی چاپ نخست جلد یک سرمایه (در ۱۸۶۷) به روش خود داده است. این دوره‌ای است که مارکس بیشترین کارهای آماده‌سازی کتاب سرمایه را با حدود ۳۱۵۰ صفحه، در مقایسه با حدود ۷۵۰ صفحه‌ی پیش‌نویس در ۱۵ سال بعد (شکل ۱)، به‌انجام رسانده است.^۵ در این مدت مارکس به

^۱ Marx to Engels ۱۶ January ۱۸۵۸; MECW ۴۰, p. ۲۴۹.

^۲ Marx to Joseph Dietzgen, ۹ May ۱۸۶۸, MECW ۴۳, p. ۳۱, Cited in Beamish, ۱۹۹۲, pp. ۱-۲.

^۳ Marx, ۱۹۷۵.

^۴ Gamble & Walton ۱۹۷۲; Sayer ۱۹۷۹; Beamish ۱۹۹۲; Jánoska, Bondeli, Kindle, & Hofer ۱۹۹۴; Germer ۲۰۰۱; Arthur ۲۰۰۴; Pepperrell ۲۰۱۱; Hanzel ۲۰۱۴, ۲۰۱۵; Moseley & Smith ۲۰۱۴.

^۵ Dussel ۱۹۹۰, see Figure ۱ below.

(Wissenschaft)، یا پژوهش علمی قاعده‌مند) در آلمان تلقی شود.^۸ لازم به تأکید است که توصیف مارکس از کتاب سرمایه و خصلت اندام‌واره‌ی آن را در پرتو اعتقاد به وجود تنها یک علم باید دید. این علم، تاریخ است، «تاریخ طبیعت و تاریخ بشر» که دربرگیرنده‌ی تحول هردو «از زمان حیات بشر» است.^۹ اکنون به‌طور فزاینده اذعان می‌شود که علاقه‌ی مارکس به طبیعت و علوم طبیعی، تأثیراتی عمیق در انکشاف نقد اقتصاد سیاسی وی، یا در واقع، بوم‌شناسی سیاسی (political ecology) داشته است.^{۱۰}

۱. مارکس و علوم طبیعی

فریدریش انگلس درباره‌ی توسعه‌ی علمی در قرن نوزدهم می‌نویسد که لودویک فویرباخ (۱۸۷۲-۱۸۰۴) «آن‌قدر زندگی کرد تا سه کشف بزرگ را ببیند - سلول، اصل تبدیل و بقای انرژی، و نظریه‌ی تکامل منتسب به داروین».^{۱۱} در ادامه انگلس، در هم‌گامی با دوره‌ی تاریخی خود در اروپای غربی، این پیروزی‌های علمی را به تفصیل بیشتری به ترتیب شرح می‌دهد:

نخست، «کشف سلول به‌مثابه واحدی که از آن تکثیر و دگرسانی (differentiation) کل اندام گیاه و حیوان می‌بالد».^{۱۲} این کشف ابتدا توسط کار مشترک شلایدن و شوآن (Matthias Schleiden and Theodor Schwann) بوده که به ترتیب درباره‌ی سلول‌های گیاهی و حیوانی تحقیق کردند، و

^۸ Marx to Engels, ۲۰ February ۱۸۶۶, MECW ۴۳, p. ۲۳۲.

^۹ Marx & Engels ۱۹۷۵, pp. ۲۸-۹n.

^{۱۰} در مورد بوم‌شناسی سیاسی رجوع کنید به: Saito, ۲۰۱۷.

^{۱۱} Engels ۱۹۹۰, p. ۳۷۲.

^{۱۲} Engels ۱۹۹۰, p. ۳۸۵.

نشان دادند که این دو نوع سلول دارای خصایصی مشترک هستند.^{۱۳} این الهام‌بخش تحقیقاتی دیگر درباره‌ی بیولوژی، فیزیولوژی، دگرذیسی، و متابولیسم گشت، که از زمره‌ی آن‌ها هکل (Ernst Haeckel) دیگر بیولوژیست پیشگام آلمانی، و پشتیبان سرسخت داروین بود. مارکس و انگلس با شلایدن و شوآن، و دیگر آثار در این زمینه آشنا بودند.

دوم، اثبات قانون تبدیل و بقای انرژی بدین معنا است که «تبدیل انرژی به ما نشان می‌دهد که تمام نیروهایی که در طبیعت در وهله‌ی اول ناندام‌واره عمل می‌کنند - نیروی مکانیکی و مکملش، موسوم به انرژی بالقوه، گرما، تابش (نور، یا گرمای تابنده)، الکتروسیسته، مغناطیس، و انرژی شیمیایی - اشکال گوناگون جلوه‌ی حرکتی جهان‌شمول هستند، که با خصایص مجزا به هم تبدیل می‌گردند، به گونه‌ای که به‌جای مقداری معین از یکی که ناپدید می‌شود، مقداری معین از دیگری پدیدار می‌گردد و بدین‌گونه کل حرکت طبیعت به این فرایند تبدیل از یک شکل به دیگری خلاصه می‌شود».^{۱۴}

سوم، «برهانی است که داروین نخستین‌بار در شکلی هم‌پیوند به‌کار برد که تمام برساخته‌های ارگانیک طبیعت که پیرامون ما است، شامل انسان، حاصل فرایند طولانی تکامل تعدادی اندک از تک‌سلولی‌های زایای (unicellular germs) اولیه است... که خود ساخته‌ی پروتوپلاسم یا آلبومین هستند، که آن‌ها نیز با فعالیت شیمیایی به‌وجود آمده‌اند».^{۱۵} عبارتی که انگلس برای فویرباخ به‌کار برد در مورد مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) هم صادق است، او به علوم روز علاقه‌مند بود و می‌کوشید با پیشرفت آن‌ها در بسیاری حوزه‌ها هم‌گام باشد. دیدیم که انگلس در نامه به مارکس (در ۱۴ جولای ۱۸۵۸) دو کشف را با ارجاع به نظریه‌ی سلول و ترمودینامیک، ذکر کرده بود؛ در عوض مارکس هیجان‌زده از کتاب جدید داروین «منشاء انواع» نامه‌ای به انگلس (۱۳ دسامبر

^{۱۳} They presented their findings in *Mikroskopische Untersuchungen über die Übereinstimmung in der Struktur und dem Wachstum der Thiere und Pflanzen* (۱۸۳۹, translated into English in ۱۸۴۷, reprinted in ۱۹۱۰).

^{۱۴} Engels ۱۹۹۰, p. ۳۸۵.

^{۱۵} Engels, ۱۹۹۰, pp. ۳۸۵-۶.

۱۸۵۹) نوشته است.^{۱۶} آشناترین کشفیات برای بیشتر مفسران مارکسیست همین نظریه‌ی تکامل داروین است. کتاب «منشاء انواع» وی به انگلیسی در زمان انتشار کتاب مارکس «Zur Kritik der politischen Ökonomie» (درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی) به چاپ رسید و از آن استقبال بیشتری از کتاب مارکس در آن سال، حتی در آلمان شد.^{۱۷} مارکس کتاب وی را بسیار می‌ستود و معتقد بود در تاریخ طبیعی دستاوردی دارد که او و انگلس برای حوزه‌ی تاریخ بشر تحقق بخشیده‌اند.^{۱۸} تحشیه‌های او بر اثر داروین در دوره‌ای که کتاب سرمایه را آماده می‌کرد، تمرکز بر این کشف را نشان می‌دهد. مارکس تفسیری نیمه‌جدی داشت که داروین با طرح انتخاب طبیعی، مبارزه‌ی طبقاتی را وارد طبیعت کرده است. به‌طور مشخص‌تری در دبیاچه‌ی ویرایش نخست جلد یک سرمایه، مارکس نوشت که برای او «تکامل شکل‌بندی اقتصادی جامعه همانند فرایند تاریخ طبیعی است».^{۱۹} او در ادامه همانندی انتخاب طبیعی را با تکامل ابزار و فناوری در تقسیم کار مطرح نمود.^{۲۰} هم‌چنین او رقابت را چنین تفسیر کرد که به‌مثابه سازوکاری حیاتی برای انتخاب طبیعی در روابط بین «برادران معاند» (hostile brothers) عمل می‌کند، یا افراد سرمایه‌دار که در رقابت بین خود «یک سرمایه‌دار بسیاری را می‌کشد».^{۲۱} ۲۲ او احتمالاً به‌طور نیمه‌جدی در میان نیروی کار

^{۱۶} Engels to Marx, July ۱۸۵۹, MECW ۴۰, p. ۳۲۹; and Marx to Engels, ۱۳ December ۱۸۵۹, p. ۵۵۱

^{۱۷} Marsden ۱۹۹۹, pp. ۱۰۲-۱۰۴.

^{۱۸} مارکس کتاب منشاء انواع را سه بار خوانده بود، از نیمه‌ی نوامبر تا دسامبر ۱۸۶۰، از ابتدا تا نیمه‌ی ژوئن ۱۸۶۲، و به زبان فرانسوی در زمانی پیش از فوریه‌ی ۱۸۶۹ (Sheasby ۲۰۰۴, p. ۶۸).

^{۱۹} ۱۹۹۶, p. ۱۰; cf. afterword to second German edition, ۱۹۹۶, p. ۱۸.

^{۲۰} Marx ۱۹۹۶, p. ۳۴۶; cf. pp. ۴۸۹-۹۱۳.

^{۲۱} Marx ۱۹۹۸, p. ۲۵۲; Marx ۱۹۹۶, p. ۷۵۰; cf. Moseley ۲۰۰۲.

^{۲۲} مارکس به انگلس: «شایان ذکر است که داروین در میان جانوران و گیاهان، جامعه‌ی انگلستان را هم کشف می‌کند، با تقسیم کار، رقابت، گشودن بازارهای جدید، "ابداعات" و [قانون] مالتوسی "تنازع بقا"» (۱۸ June ۱۸۶۲, MECW ۴۱:۳۸۱).

نیز به وجود «انتخاب طبیعی» اشاره می‌کند؛^{۲۳} و با قاطعیت بین قابلیت زنبورها در ساخت کندو با بدترین معماران تمایز قائل می‌شود، که در تضاد با این سخن داروین درباره‌ی «قدرت معماری بی‌همتای» زنبوران عسل است.^{۲۴}

به تأثیر کشف دوم یا تبدیل انرژی، تنها اخیراً پرداخته‌اند. این شناخت با بررسی گزیده‌ی یادداشت‌های (Exzerptheft) مارکس از دهه‌ی ۱۸۵۰ و پیش‌نویس‌های چاپ شده و نشده‌ی کتاب سرمایه حاصل آمده است، نه از سخنرانی‌ها یا نامه‌نگاری‌های وی. تأثیر آن در تحلیل وی از قدرت دگرگون‌ساز ماشین بخار در تولید صنعتی و مطالعه‌ی متون مربوط به نیروی کار، جلوه می‌کند.^{۲۵} وحدت‌یابی بسط‌یابنده‌ی نظریه‌های مربوط به انرژی، فیزیولوژی انسان و حیوان را دربرمی‌گیرد -مبحثی دیگر است که مارکس به‌طور گسترده به آن می‌پردازد. یک تأثیر مهم این کشف بر مارکس، بحث وی درباره‌ی نیروی کار (Arbeitskraft)، یعنی ظرفیت یا قابلیت فعالیت کار زنده (living labour) است -مفهومی که در اقتصاد سیاسی کلاسیک مفقود بود. رابینباخ (Rabinbach) معتقد است، نه مارکس که این هرمن فون هلمهولتز (Hermann von Helmholtz) بود که این اصطلاح را وضع کرد.^{۲۶} فون هلمهولتز دامنه‌ی واژه‌ی «Kraft» را فراتر از مفهوم اصلی آن بسط داد، که بیان‌گر نیروهایی بود که ماشین آزادشان می‌کرد تا انرژی شیمیایی یا گرما به انرژی مکانیکی تبدیل گردد، که بیان‌گر همه‌ی دگرگونی‌های از این نوع در طبیعت و از آن جمله کار انسان شود. فراتر از این، رابینباخ می‌نویسد «با این تغییر معناشناسی در معنای کار کردن (work)، کل کار (labour) به ویژگی‌های فیزیکی آن تقلیل می‌یابد، و محتوا و هدف ذاتی حذف می‌شود. کار جهان‌شمول می‌گردد.»^{۲۷} مارکس بر آن بود که مفهوم نیروی کار یکی از دو «برترین مفاهیم» (best points) در کتاب سرمایه هستند،

^{۲۳} ۱۹۹۶، pp. ۲۷۴-۵.

^{۲۴} Darwin ۱۸۵۹، pp. ۲۲۷-۸; Marx ۱۹۹۶، p. ۱۸۸.

^{۲۵} Wendling ۲۰۰۹.

^{۲۶} Rabinbach ۱۹۹۰، p. ۴۶.

^{۲۷} ۱۹۹۰، p. ۴۷.

چون به وی اجازه دادند خصلت دوگانه‌ی کار را هم‌زمان به کار انضمامی (concrete) و انتزاعی تقسیم کند.^{۲۸} با این زمینه، در حالی که کار انضمامی به معنای شیوه‌هایی معین از صرف نیروی کار انسان است،^{۲۹} کار انتزاعی به معنای ماهیت مشترک انواع متفاوت کار انسان به‌طور انتزاعی است.^{۳۰} مبنای خصلت انتزاعی نیروی کار، پیوسته در پی نوآوری و رقابت تغییر می‌یابد و مدت‌زمان کار اجتماعاً لازم را در زمینه‌های فضا-زمان‌مند معین تشکیل می‌دهد.^{۳۱} زمان‌مندی و برگشت(نا)پذیری (ir)reversibility)) مضامین کلیدی برآمده در ترمودینامیک در آن زمان (بیان‌شده با مفهوم انتروپی) نیز بودند و به‌طور حیاتی به کار مارکس برای انکشاف اقتصاد سیاسی زمان خود آمدند.

تأثیر نخستین کشف علمی بر نقد اقتصاد سیاسی مارکس، یعنی سلول واحدی که از آن تکثیر و دگرسانی کل اندام گیاه و حیوان می‌بالد، کم‌تر شناخته شده است. شاید به این علت که تاریخ آن کم‌تر شناخته شده، یا به این دلیل که مفسران از تأثیر آن غفلت داشته‌اند. چرا که از یک‌سو مارکس شکل سلول اقتصادی (Zellenform) یا شکل زایا (Keimform) را تنها یک‌بار، و شکل ابتدایی (Elementarform) را دوبار در سه جلد سرمایه (Kapital)، در مقایسه با ۱۳ بار مفهوم عام ساده‌ترین شکل (einfachste Form)، ذکر کرده است؛ و از سوی دیگر او همانندسازی‌ها، استعاره‌ها یا ارجاعات بسیاری را از علوم طبیعی وام گرفته است. به‌طور مثال متابولیسم (Stoffwechsel)، که بنا به گفته‌ی بلامی فاستر (Bellamy Foster) نخستین‌بار در دهه‌ی ۱۸۳۰ توسط دانشمندانی مطرح شد که درباره‌ی بیولوژی سلولی و فیزیولوژی تحقیق می‌کردند و بعد در شیمی به‌کار گرفته شد،^{۳۲} ۲۸ بار در ۳ جلد

^{۲۸} Wendling ۲۰۰۹, p. ۵۲; citing Marx to Engels, ۲۴ August ۱۸۶۷, MECW ۴۲, p. ۴۰۷.

^{۲۹} cf. Marx, ۱۹۹۶, pp. ۵۲-۵۵.

^{۳۰} ۱۹۹۶, p. ۷۱.

^{۳۱} Postone ۱۹۹۳.

^{۳۲} Foster ۲۰۱۳.

انتشار یافته‌ی سرمایه (Kapital) آمده است. مفهومی دیگر نیز استفاده‌ی استعاره‌ی از تبدیل گشتن و واگشتن (conversion and reconversion) در مباحث مربوط به مقاطع مختلف رابطه‌ی سرمایه (کالا، پول، و غیره) در بازتولید گسترده‌ی آن است. بدین ترتیب بیش از ۱۳۰۰ ارجاع در ۳ جلد «سرمایه» (Kapital) به تبدیل گشتن (Verwandlung) و واگشتن (Rückverwandlung) دیده می‌شود که واژگانی کلیدی در متابولیسم سلول، و ترمودینامیک هستند. به علاوه به نظر می‌رسد بیولوژی سلول، علاقه‌ی عمومی مارکس را بیشتر به فیزیولوژی و ارتباط آن با انسان شناسی و اقتصاد زمین جلب کرده است.

اما تأثیر نظریه‌ی سلول بر کار مارکس از شدت وضوح پنهان شده است. از این رو که مارکس در دیباچه‌ی چاپ نخست آلمانی «سرمایه» نوشته بود: شکل ارزش (value-form)، که صورت کاملاً تکامل یافته‌ی آن در شکل پول (money-form) جلوه می‌کند، بسیار ابتدایی و ساده است. اما بشر با این که تاکنون به تحلیل اشکال بسیار پیچیده‌تر و مرکب‌تری موفق یا حداقل به آن نزدیک شده، بیش از ۲۰۰۰ سال است می‌کوشد راز آن را دریابد. چرا؟ به این دلیل که مطالعه‌ی بدن به مثابه کلی ارگانیسم، بسیار ساده‌تر از سلول‌های آن است. به علاوه در تحلیل شکل‌های اقتصادی، نه میکروسکوپ وجود دارد و نه معرف‌های شیمیایی، نیروی تجرید باید جایگزین هردو شود. اما در جامعه‌ی بورژوازی شکل کالایی محصول کار - یا شکل ارزشی کالا - شکل سلول اقتصادی دارد. برای یک ناظر بیرونی، تحلیل این شکل‌ها به نظر تردستی می‌آید. به واقع تردستی هم هست، به همان گونه که در تشریح میکروسکوپی تردستی انجام می‌گیرد.^{۳۳}

۲. روش در اقتصاد سیاسی

بحث درباره‌ی روش، اهمیت معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی را آشکار می‌نماید. در متن پیشین مارکس نوشته بود: «هر آغازی دشوار است، این درباره‌ی همه‌ی علوم

صادق است.^{۳۴} این می‌تواند ارجاعی غیرمستقیم به این سخن هگل در کتاب «علم منطق» (Science of Logic) باشد: «دشواری یافتن آغازی در فلسفه»، به‌خصوص از این‌رو که [منطق] نزد هگل یک علم، یا در واقع علمی ناب (reines Wissen) بود.^{۳۵} هرچند با توجه به «سرمایه»، مارکس در درجه‌ی اول به دشواری‌هایی اشارت دارد که ممکن است خوانندگان کتاب در فصل نخست با آن روبه‌رو شوند، احساسی که ناشی از بارها بازنویسی و ویرایش‌های متفاوت است (همان‌جا). و با توجه به نقدی فراگیر به اقتصاد سیاسی، می‌تواند اشارت به دشواری‌هایی باشد که روبه‌روی فیزیوکرات‌ها و رقبای آن‌ها برای پایه‌ریزی نقطه‌ی آغاز اقتصاد سیاسی قرار داشت. به دلیلی که مارکس در «گروندریسه» مطرح می‌نماید: موضوع اساسی این نبود که چه نوع کاری ارزش می‌آفریند، بلکه چه نوع کاری ارزش اضافی خلق می‌کند. آن‌ها به این مسأله در شکل پیچیده‌ی آن پرداختند، پیش از آن که در شکل ابتدایی حلش کرده باشند؛ همان‌طور که پیشرفت تاریخی همه‌ی علوم از میان انبوه تضادها به نقطه‌ی واقعی نوآوری می‌رسد.^{۳۶}

پیشروی مارکس در یافتن مبداء ورود نیز پیمایش‌های متضاد بسیاری داشت. از این‌رو نکته‌ی وی می‌تواند اشاره به دشواری‌هایی نیز باشد که در یافتن نقطه‌ی آغازین درست برای نقد مقولات، تجارب، و پویایی اقتصاد سیاسی با آن‌ها روبه‌رو بوده است. در واقع مارکس پیش از تعریف کالا به‌مثابه شکل ابتدایی رابطه‌ی سرمایه، چندین سال در جست‌وجوی بهترین مبداء ورود برای نقد بود، تا نقطه‌ی آغازینی درخور برای آن باشد. شروع نخستین نقد وی، بر فلسفه‌ی قانون هگل (۳-۱۸۴۲)، جداسازی دولت و جامعه‌ی مدنی است؛ در خانواده‌ی مقدس (۱۸۴۴) و نیز دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴)، پول برجسته می‌شود؛ بعد با انگلس (ایدئولوژی آلمانی ۶-۱۸۴۵)، او با برداشت ماتریالیستی از تاریخ، به روابط اجتماعی تولید و بازتولید می‌پردازد؛ در

^{۳۴} ۱۹۹۶, p. ۷.

^{۳۵} Hegel ۱۹۹۸: ۶۷; cf. ۲۰۱۰, p. ۲۸.

^{۳۶} ۱۹۸۷b, p. ۲۹۷.

بازپرداختن به سرمایه‌داری، پول دوباره به رابطه‌ی کلیدی اجتماعی تبدیل می‌گردد (فقر فلسفه ۱۸۴۷)؛ در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ بازگشت به جامعه‌ی مدنی صورت می‌گیرد؛ پس از آن مارکس در پس‌پشت پول، به روابط مبادله می‌نگرد (گروندریسه)؛ و در نهایت کالا را برمی‌گزیند (درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی و فصل نخست کتاب سرمایه). به‌علاوه این چالش‌ها نه تنها دربرگیرنده‌ی روش پژوهش، بلکه روش شایسته‌ی بازنمایی برای بازتولیدِ «واقعی-انضمامی» (real-concrete) به‌مثابه «انضمامی-در-اندیشه» (concrete-in-thought) بوده است (به ادامه ر.ک.). به‌یقین، آنها به درهم تنیدگی مراحل پژوهش، جانمایی، و ویرایش نهایی نظر داشته‌اند. و این‌ها نیز بی‌تردید خود مشروط به مفروضات هستی‌شناسانه درباره‌ی موضوع پژوهش بوده‌اند، [یعنی] واقعی-انضمامی به‌گونه‌ای که بر حواس آشکار می‌شود و به موضوع تحلیل علمی تبدیل می‌شود. از این وجه، خلاف رویکرد ایده‌آلیستی مطلوب هگل، مارکس رویکردی ماتریالیستی را به‌کار می‌گیرد. او درباره‌ی این دو رویکرد به‌طور عام در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ بحث کرده است، به‌علاوه دو روش پژوهش در اقتصاد سیاسی را نیز طرح می‌نماید که در نهایت به‌نظر نمی‌رسد در تالیف کتاب سرمایه تعیین‌کننده بوده‌اند.

[در فرایند انکشاف اقتصاد سیاسی] روش نخست با پیش‌نیاز واقعی و انضمامی تولید آغاز می‌کند، که برداشتی آشفته‌وار (chaotic) از کل، و ناگویا است؛ تا آن که ابتدا به متعین‌هایی (determinations) ساده‌تر تجزیه و بعد بازترکیب می‌شود، این بار به‌صورت «کلیتی پرمایه از متعین‌ها و روابط بسیار».^{۳۷} این رویکرد به روش «فروپاز» (descending) اقتصاد سیاسی در قرن هفدهم بازمی‌گردد و توسط ویلیام پتی (Petty) در کتاب «محاسبات سیاسی» (۱۶۹۰) تدوین شده است.^{۳۸} اقتصاد سیاسی در ابتدا جمعیت را به‌مثابه نقطه‌ی آغازین «جامع» در جهان واقعی می‌گزیند -مقوله‌ای که قابل‌مشاهده‌ترین شکل نمایان موضوع اقتصاد ملی است. پس از آن بازتولید این «نقطه‌ی آغازین واقعی» را به‌مثابه «ترکیبی از احکام متعدد» در دستور کار می‌نهد.^{۳۹}

^{۳۷} ۱۹۸۶a, p. ۳۷.

^{۳۸} Marx ۱۹۸۶a, p. ۳۷.

^{۳۹} ۱۹۸۶a, p. ۳۸.

در میان نقد اقتصاد سیاسی، مارکس پدیدارشناسی هگل را نقد می‌کند. به خصوص به پیش‌فرض‌های ایده‌آلیستی هگل می‌تازد که در آن نقطه‌ی آغازین، محصول ذهن اندیشنده، به جای اختیار موجودیتی «بیرون از ذهن و مستقل از آن» است.^{۴۰}

روش دوم ساده‌ترین (یا مجردترین) عنصر از یک شیوه‌ی تولید را نقطه‌ی مبدأ خود قرار می‌دهد. پس از آن، پیش‌نیازهای تاریخی این عنصر را («زیرلایه‌ی انضمامی» آن را) کشف می‌کند، [بعداً] این شکل ابتدایی را به مجردترین بیان آن انکشاف می‌دهد؛ و به عناصر دیگر پیوند می‌زند تا مراحل پیچیده‌تر تولید را شکل دهد. هم‌چنین می‌تواند نشان دهد چگونه با شناخت رخدادهای تاریخی، می‌توان به‌طور منطقی از شکل ساده و ابتدایی نقطه‌ی آغازین انتخاب‌شده، مراحل پیچیده‌تر را استخراج کرد. این رویکرد «فرایاز» (ascending) خصلت‌نمای اقتصاد سیاسی کلاسیک، و نمونه‌ی آن روش ترکیبی آدام اسمیت در کتاب ثروت ملل است. به‌رغم ستایش موفقیت‌های تئوریک اسمیت، مارکس فرض او را درباره‌ی جهان‌شمول و فراتاریخی دانستن مقولات بورژوازی، و نیز در پی آن، رویکرد شکلی و نه از وجه مادی وی را به سرمایه‌داری نقد می‌کرد. پس این ژرمن بر آن شد که رویکرد فرایاز در نقد اقتصاد سیاسی به کار گیرد و هدف خود را تعریف خصایص ممیز (differentia specifica) شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (CMP)، در مقابل عناصر عام مشترک در تولید [در تاریخ]، قرار داد.

مارکس این رویکرد را از فلسفه‌ی قانون هگل برگرفت، که با تحلیل مالکیت به‌مثابه ساده‌ترین رابطه‌ی حقوق آغاز می‌کرد. پس از آن با ارجاع به آدام اسمیت، به کار به‌مثابه ساده‌ترین عنصر تعریف‌شده در اقتصاد سیاسی کلاسیک (بدون آن که ذکر از نیروی کار آورد)، و به نکاتی درباره‌ی شرایطی تاریخی پرداخت که «کار به‌تنهایی» (labour as such) را (به‌جای انواع مشخص کار) به نقطه‌ی آغازینی مجرد برای تحلیل اقتصاد سیاسی مدرن تبدیل کرد تا «عامل خلق ثروت» گردد.^{۴۱} این گامی برای تفکیک کار انضمامی با مجرد بود (به ادامه ر.ک.). پس از پیش نهادن احکام مجرد عامی که

^{۴۰} ۱۹۸۶a, pp. ۳۸-۹.

^{۴۱} ۱۹۸۶a, pp. ۳۹-۴۲.

خصلت‌نمای تمام اشکال جامعه هستند، باید به «مقولاتی که سازنده‌ی ساختار درونی جامعه‌ی بورژوازی هستند و بر آن طبقات اصلی استوارند» پرداخت.^{۴۲} پس از آن نوبت به حرکت فرارونده از مقولاتی هرچه مجرد-ساده‌تر (more abstract-simple) به هرچه انضمامی-پیچیده‌تر (more concrete-complex) می‌رسد تا به بازار جهانی بینجامد.

هرچند مارکس در «مقدمه» تعلق خاطرش را به روش دوم پژوهش ذکر کرده بود، اما وی در متون بعدی درباره‌ی سرمایه، از آن تبعیت نکرد. در عوض کالا را به‌مثابه ساده، ابتدایی، یا مجردترین نقطه‌ی آغازین برای تحلیل خود برگزید و جایگزین کار یا دیگر مقولات بنیادی کرد که در «مقدمه» آمده بود. کالاها تنها یک‌بار در «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» آمده است، و به‌جای شکل کالایی، در رابطه با قیمت است. در عوض پول ۱۱ بار، سرمایه به شکل‌های متفاوت آن ۲۸ بار، و کار و کارِ مزدی در مجموع حدود ۵۰ بار ذکر شده است.^{۴۳} گروندریسه (۸-۱۸۵۷) به‌طور چشم‌گیر با فصل ۲، درباره‌ی پول، آغاز می‌شود اما پایان آن خلاف آغازش، با نکاتی درباره‌ی کالا است؛ پس از آن به فصل ۳ (درباره‌ی سرمایه) می‌رسیم که متن آن ده برابرِ درباره‌ی پول است. در حالی که سرنوشته‌ی فصل ۱ در درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) چنین است: *Elementarteil* («واحد ابتدایی»)، «وجود ابتدایی»، یا «ساده‌ترین شکل انضمامی» از شکل سرمایه‌دارانه‌ی ثروت. یعنی همان که نقطه‌ی آغازین در جلد نخست کتاب سرمایه شده است. همان که باید می‌شد، چون نیروی کار نمی‌توانست نقطه‌ی آغازین باشد، چون چه نیروی کار را کالایی واقعی و چه کالایی موهومی (*fictitious*) در نظر بگیریم، شکل کالایی را به‌جای تحلیل کردن، اصلی بدیهی پنداشته‌ایم. از این رو به‌طور منطقی کالا بر نیروی کار مقدم است و می‌بایست به‌طور مقدم به آن پرداخته شود،

^{۴۲} ۱۹۸۶a, p. ۴۵.

^{۴۳} Marx ۱۹۸۶a: ۱۷-۴۴.

یعنی پیش از آن که توجه به سوی این دو کالای خاص منحرف گردد: پول و نیروی کار.^{۴۴}

جدول ۱ نشان می‌دهد که مارکس خلاف پیش‌نویس‌های متعدد در دست‌نوشته‌ها، روش سومی را در کتاب سرمایه به کار می‌گیرد. این روش مدیون تمثیل بیولوژی سلول است که راهنمای مارکس برای گزیدن ساده‌ترین عنصر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به‌مثابه نقطه‌ی آغازین [تحلیلش] شد: نه به این معنا که مارکس از استعاره یا همانندی سلول، برای انتقال شبه‌علمی مفاهیم و سازوکارهای آن به روابط سرمایه‌داری گرت‌برداری کرد. بلکه می‌توان گفت قرائت او از بیولوژی سلول، بر محتوای استدلال و نیز نقطه‌ی آغازین آن تأثیر گذاشت. این محتوا، آشکار کردن شکل/ارزش کالا به‌مثابه پیش‌فرض و اثبات کردن پویایی بسط‌یابنده (unfolding dynamic)، خصلت پرتضاد، و گرایش‌های بحران‌زای ذاتی در روابط سرمایه‌داری است. همان‌طور که روبرتو فاینسکی (Roberto Fineschi) می‌گوید، کالا از این‌رو نقش نقطه‌ی آغازین دارد که محتوای مجرد نیست، بلکه شکل و محتوا را یگانه می‌سازد. به‌زبان دقیق‌تر:

... سلول اقتصادی هم باید بیان‌گر خصلت جهان‌شمول محتوایی، و هم تشخیص شکلی مفروض آن در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باشد. به‌نظر کالا پاسخ‌گوی این نیاز است: معیار انتخاب آن شامل [یک، نقطه‌ی آغازین]، دو، قابلیت آن برای تجلی یگانگی محتوای مادی و شکل اجتماعی در مجردترین سطح ممکن، اما هنوز برای خصلت‌نمایی [کالا به‌مثابه] سلول اقتصادی کافی نیست: بلکه باید به‌طور بالقوه، فی‌نفسه قابلیت توضیح کل نظریه‌ی سرمایه را داشته باشد (حروف کج در متن اصلی؛ ترجمه به انگلیسی و قلاب [] از جسوپ).^{۴۵}

^{۴۴} هگل در دیباچه‌ی چاپ دوم کتاب بزرگتر [علم] منطق (longer [Science of] Logic) خود نوشته بود: ضرورت دارد که پیش از همه بی‌نقص بودن [نقطه‌ی] آغاز، که همه‌چیز بر آن بنیاد گذاشته می‌شود، مورد سنجش قرار گیرد، به این دلیل که تا استحکام کافی نیافته باشد گامی فراتر نمی‌توانیم بنهیم، و از سوی دیگر اگر چنین نباشد، هرآن‌چه در پی آن بیاید غیرقابل قبول خواهد گشت (، ۱۹۹۸، p. ۴۱).

جدول ۱- از مقدمه‌ی ۱۸۵۷ تا جلد ۱ سرمایه ۱۸۶۷

نمونه	مقدمه‌ی ۱۸۵۷		نقد اقتصاد سیاسی
	روش ۱	روش ۲	
نقطه‌ی آغازین	برداشتی اُشفته‌گونه از کل، همان‌گونه که در نگاه نخست ناظری خام‌اندیش می‌بیند	تجزیه‌ی کل توسط نظریه‌پرداز مطلع به اجزائی مجزا اما پیوسته در تحلیل	تعریف عنصر پایه‌ی ریخت‌شناسی [کل] که هسته‌ی اصلی توسعه‌یابندگی نیز هست
موضوع مقدم	واقعی-انضمامی	عناصر ساده‌ی مجرد متعدد	ساده‌ترین عنصر
روش	تحلیل فروپایز در جهت عناصر تشکیل‌دهنده که بتوانند کل را بهتر پوشش دهند	ترکیب فرایاز برای خلق کلیتی پرمایه از واقعی-انضمامی، به‌مثابه انضمامی -در- اندیشه	تحلیل منطقی-تاریخی از روابط دیالکتیکی بین ساده‌ترین عنصر هم به‌مثابه پیش‌فرض و هم اثبات‌کننده‌ی کل

ماخذ: Jessop, ۲۰۱۸

این [یگانگی شکل و محتوا] افراط و تفریط را در روش‌های فروپایز و فرایاز آغاز اقتصاد سیاسی، و اقتصاد سیاسی کلاسیک کنار می‌گذارد و نیازمند یگانگی [این موارد است]: یک، تحلیلی منطقی مبتنی بر «نیروی تجرید»،^{۴۶} برای تعریف ساده‌ترین رابطه‌ی اجتماعی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه که به‌دلیل قابلیت تضادهای ذاتی‌اش، بالقوه بتواند با دیگر روابط اجتماعی بورژوازی به‌گونه‌ای پیوند بخورد، که مانند رسیدن نمایش به صحنه‌ی آخر، آن‌چه ابتدا پیش‌فرض نخستین است، هم‌چون محصول روابط سرمایه، به‌مثابه کلی ارگانیک در صحنه ظاهر شود؛ دو، تحلیل تبار تاریخی شکل‌های معین اقتصادی و اجتماعی و دگرگونی بارز آن‌ها در شرایط مختلف؛ سه، توجه به جزئیات تجربی نمونه‌های معاصر مطرح شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، برای تعریف

^{۴۶} Marx, ۱۹۹۶, p. ۸.

گرایش‌ها و/یا نشان دادن اعتبار استدلال‌های منطقی. این [روش] را می‌توان یک «روش منطقی-تاریخی» (logical-historical) نیز دانست، که شاید مناقشه‌انگیز باشد، به این دلیل که در دیگر محتوای تئوریک، دارای دلالت‌های (connotations) منفی است (رجوع کنید به: ۲۰۱۸، Jessop، برای دفاع از این اصطلاح [روش منطقی-تاریخی] در مقابل انتقادهایی که به دیگر کاربردهای آن کرده‌اند).

۳. کالا به مثابه نقطه‌ی آغاز

بین سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۷ چه رخ داد که مارکس به جای یک یا چند مقوله‌ی اقتصادی که در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ بسیار مورد توجهش بودند، یعنی کار مزدی، ارزش، پول، قیمت، و سرمایه، کتاب سرمایه را با کالا شروع کرد؟ یک پاسخ بدیهی، که در بالا آمد، می‌تواند این باشد که کالا به‌طور منطقی مقدم بر این اشکال روابط سرمایه است، و از این رو می‌بایست در ابتدا طرح شود. هم‌چنین از آن‌جا که ثروت در شکل‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری خود را چون انباشت انبوه کالاها نشان می‌دهد (جلوه‌گر می‌شود)، از این رأی هگل نیز در کتاب علم منطق تبعیت نموده که باید از عیان‌ترین [موضوع] آغاز کرد.^{۴۷} علاوه بر اظهاراتی اتفاقی در مکاتبات و اشاراتی در پیش‌نویس‌های پراکنده، ما چهار منبع اصلی برای این انتخاب در دست داریم: دیباجه‌ی مارکس بر چاپ نخست آلمانی (۱۸۶۷)؛ چاپ‌های مختلف جلد ۱ سرمایه (۸۳-۱۸۶۷)؛ «فصل ۶: نتایج فرایند مستقیم تولید» که ابتدا چاپ نشده بود (۱۸۶۴)، که به قصد ارتباط بین

^{۴۷} ۱۹۹۸، pp. ۶۷-۷۲، ۷۷-۷۸؛ cf. ۲۰۱۰، pp. ۲۷، ۴۰، ۱۳۴.

^{۴۸} «همه‌ی علوم با تعریفی مجرد آغاز می‌کنند، تعریفی که هیچ‌چیز را نباید دربرگیرد، به‌جز آن که تبیین دقیق و درست از آن‌چه تصور شده، بتواند موضوع و هدف بحثی به‌طور عام پذیرفته و رایج، و هدف علم گردد» (Hegel ۱۹۹۸، p. ۴۹). هگل چنین ادامه می‌دهد: «زیرا آن‌چه آغاز را شکل دهد هنوز نارس، تهی از محتوا است، هنوز به‌درستی شناخته نشده است؛ این علم منطق است که در حیطه‌ی فراگیر خود نخست از آن دانشی کامل با محتوایی انکشاف‌یافته می‌سازد، و برای نخستین بار به‌واقع پی آن دانش را می‌ریزد» (p. ۷۲). روش ارائه‌ی مارکس در کتاب سرمایه همین بوده است.

جلد یک با دوی سرمایه نوشته شده بود؛ و در ۸۰-۱۸۷۹ تحشیه‌ی مارکس بر درس‌نامه‌ی اقتصاد سیاسی از آدولف واگنر.^{۴۹}

از مکاتبات مارکس-انگلس آغاز می‌کنیم. در ۱۴ جولای ۱۸۵۸ انگلس به مارکس چنین می‌نویسد: از همه‌ی پیشرفت‌های علوم طبیعی در ۳۰ سال اخیر کسی خبر ندارد. از لحاظ فلسفی دو موضوع دارای اهمیت بسیار است: ۱، توسعه‌ی عظیم شیمی ارگانیک، ۲، میکروسکوپ که استفاده‌ی شایسته از آن تنها در ۲۰ سال اخیر رخ داده، که از آن حتی نتایجی مهم‌تر از شیمی حاصل آمده است؛ آن‌چه در کل دانش فیزیولوژی انقلابی پدید آورده و به‌تنهایی فیزیولوژی تطبیقی را ممکن ساخته، کشف سلول است -در گیاه توسط شلایدن، و در حیوان توسط شوآن (حدود ۱۸۳۶). همه‌چیز مرکب از سلول‌ها است. سلول همان «هستی فی‌نفسه»ی هگلی است و انکشاف آن گام به گام فرایند فرارونده‌ی هگلی را تا ظهور نهایی «ایده» می‌پیماید -به‌معنای هر ارگانیسم تکامل یافته‌ای.^{۵۰}

این ژرف‌بینی می‌توانسته آغاز کار باشد، به‌خصوص همان‌طور که مارکس در نامه‌ای در ۴ جولای ۱۸۶۴ اذعان نموده است، در علوم طبیعی انگلس همواره جلوتر از او بوده است و «من همیشه رد پای شما را دنبال می‌کنم».^{۵۱} همین نامه نشان می‌دهد که مارکس به‌یقین شروع به مطالعه‌ی گسترده‌ی بافت‌شناسی، بیولوژی سلول، فیزیولوژی، و رشته‌های مربوط کرده بود. این تبادل نظر در سال‌های بعد از نگارش مقدمه‌ی ۱۸۵۷ صورت گرفته و می‌تواند نشان دهد چرا خلاف تمرکز بر روش اقتصاد سیاسی در آن، در دیباچه‌ی ۱۸۶۷ روش علوم طبیعی و گرایش آن‌ها به خردبنیان‌های (micro-foundations) سطح کلان تحلیل برجسته شده است. این موضوع در میان دیگر حوزه‌های پژوهش، درباره‌ی بیولوژی سلول، ترمودینامیک، و نظریه‌ی تکامل داروین صادق است. به‌خصوص که با اشاره به رشته‌ی بافت‌شناسی و به‌همراهی آن نظریه‌ی

^{۴۹} Marginal Notes on Adolph Wagner's Lehrbuch der politischen Oekonomie.

^{۵۰} MECW ۴۰, p. ۳۲۶.

^{۵۱} MECW ۴۱, p. ۵۴۶.

سلول و دکترین سلول، مارکس از نقش میکروسکوپ و معرف شیمیایی (رنگ‌کاری برای دیده‌شدن بهتر ساختارهای نسوج) سخن می‌گوید. پس از آن مارکس تشریح خُردشناسانه (mikrologische Anatomie) را که در آن «خُردشناسانه» به تحلیل پدیده در سطح میکروسکوپی گفته می‌شود، به‌مثابه مدلی برای نقطه‌ی عزیمت خود مطرح می‌نماید، که نگاهی است به حرکت از کالا هم‌چون شکل سلول اقتصادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در تمام فرایندی که شامل تشکیل سلول، تفکیک، تکرار خود (بازتولید ساده)، و رشد (بازتولید گسترده یا انباشت) آن است، تا آن‌جا که به‌صورت ارگانیزی کامل درآید که پیکر یک شکل‌بندی اجتماعی تحت تسلط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را دارد. به‌علاوه مارکس تأکید دارد، از آن‌جا که در تحلیل شکل‌های اجتماعی نمی‌توان میکروسکوپ به‌کار گرفت، باید «قوه‌ی تجرید جایگزین آن شود».^{۵۲} تجرید یک قاعده‌ی خالص منطقی نیست. بلکه باید با موضوع پژوهش مرتبط باشد. نقد مارکس به اقتصاد سیاسی، که توسعه‌ی سرمایه‌داری انگلستان تا دهه‌ی ۱۸۶۰ راهبر آن بود، بسیار نزدیک به‌نحوه‌ی مشاهده‌ی فیزیک‌دانان از فرایندهای طبیعی در رایج‌ترین (prägnateste) شکل آن است، که باید با کم‌ترین اختلال بیرونی و/یا دخالت آزمایش آن‌ها در آن شرایطی انجام پذیرد که مورد مشاهده به‌طور متعارف (به آلمانی، rein or pure) در آن قرار دارد.^{۵۳} بعد از این مارکس علاقه‌ی زیادی به فرانسه به‌عنوان نمونه‌ای از سرمایه‌ی مالی، و به ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان سرزمینی نشان داد که بتواند حتی اشکال پیشرفته‌تری از روابط سرمایه را با شکل و تأمین مالی شرکت پایه (enterprise) پیروراند.

حال من شش پیش‌فرض اصلی را در نظریه‌ی سلول مطرح می‌نمایم که می‌توانسته الهام‌بخش مارکس باشد. این پیش‌فرض‌ها از آن متون بیولوژی سلول، فیزیولوژی، بافت‌شناسی، و غیره استخراج شده‌اند که محتمل است مارکس و انگلس به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از آن‌ها مطلع بوده‌اند:

۵۲ ۱۹۹۶، p. ۸.

۵۳ ۱۹۹۶، p. ۸.

۱، تمام ارگانیس‌م‌های زنده - گیاهان و جانوران - مرکب از یک یا چند سلول هستند (Schwann ۱۸۴۷). یا به بیان فیرخو (Virchow) «در واقع سلول عنصر نهایی کالبدشناسی است که در آن نشانه‌ی حیات وجود دارد... ما نباید جایگاه اکتشاف (real action) را به نقطه‌ای آن سوی سلول ببریم» (۱۸۶۰, p. ۳; ۱۸۵۸, p. ۳).

۲، در ادامه‌ی ۱، سلول پایه‌ای‌ترین واحد (Elementarteil) حیات است (Schwann ۱۸۴۷).

۳، سلول‌ها پیشروی حیات‌های مستقلی هستند که حداقل در جانوران، با حیات یک ارگانیس‌م بزرگ‌تر که جزئی از آن هستند، تشکیل می‌شوند (همان‌جا).

۴، منشاء هر سلول، سلولی دیگر است «Omnis cellula e cellula».^{۵۴}

۵، بازتولید سلولی وابسته به تبادل متابولیک با محیط (شامل سلول‌های دیگر) است که غذا/سوخت را برای راه‌اندازی فرایندهای سلولی به انرژی مبدل می‌کند، اجزاء شکل‌گیری ساختمان سلول را می‌سازد، و پس‌ماند را دور می‌ریزد.

۶، سلول‌های رویانی (Embryonic) می‌توانند - اما نه ضرورتاً - به انواع دیگر سلول دگرسانی یابند، آشکالی برتر (بافت‌ها، اندام‌های ویژه) را ایجاد کنند که یک ارگانیس‌م دارای کارکرد را می‌سازند.^{۵۵}

آگاهانه و ناآگاهانه، تحلیل مارکس از کالا، دورپیمایی‌های سرمایه، و دگرگونی در مقاطع متفاوت شکل ارزش، و دیگر مقولات روابط سرمایه، با موارد بالا مطابقت می‌یابد. به این منظور به پیش‌نویس‌های کتاب کاپیتال، چاپ‌های متفاوت آن، و تحشیه [مارکس] به واگنر می‌پردازم:

۱، موجودی زنده یا پیکر اجتماعی (Gesellschaftskörper) شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، وابسته به سامان‌یافتن پویای شکل ارزش است، که از این ریشه‌ی روابط انضمامی - مرکب برمی‌آید.^{۵۶}

^{۵۴} Virchow ۱۸۵۵, ۲۳; ۱۸۶۰, ۲۷.

^{۵۵} به‌طور مثال شوان پنج گونه‌ی بافت انسانی را معرفی نمود که منشاء آن‌ها یک سلول رویان است.

^{۵۶} Marx ۱۹۸۷a; ۱۹۹۶.

۲، کالا واحد ابتدایی (Elementarteil) شکل ارزش است (p. ۴۵, ۱۹۹۶)، که شکل سلول (Zellenform) اقتصادی شیوهی تولید سرمایه‌داری نیز هست.

۳، کالاها پیشران حیات‌هایی مستقل‌اند که با شیوهی تولید سرمایه‌داری تشکیل می‌شوند و جزئی از آن هستند - آن‌ها هم شرط مقدم و هم نتیجه‌ی بازتولید ساده و گسترده هستند (به ادامه ر.ک.).

۴، منشاء هر کالا، کالایی دیگر است (Omnis merx e mercibus).^{۵۷} این [فرایند] می‌تواند شکل چرخش ساده‌ی کالا، یعنی کالا-پول-کالا (C-M-C)، و یا دورپیمایی سرمایه را به خود بگیرد، با قابلیت تبدیل به بازتولید گسترده یا پول-کالا-پول (M-C-M'). همان‌طور که مارکس نوشته بود «در سرمایه‌داری از یک سو تولید محصولات به‌مثابه کالاها، و از سوی دیگر شکل کار به‌مثابه کار مزدی، مطلقیت می‌یابد».^{۵۸}

۵، تحلیل تولید، توزیع، و مبادله با فرایندهای متابولیک همانند می‌شود، بررسی می‌کند که چگونه عناصر متفاوت به یکدیگر تبدیل می‌گردند، و چگونه «بریدگی متابولیک» آثاری آسیب‌زننده بر کل فرایند تولید در گسترش زمانی-فضایی آن دارد.^{۵۹}

۶، تضادهای رویانی در کالا، به‌مثابه شکل سلولی (یا زایاشکل) رابطه‌ی ارزش، در روابط سرمایه توسعه‌ی بیشتری می‌یابد. این [تضادها] به‌طور مقدم شامل دو کالای خاص هستند - نیروی کار، و پول به‌مثابه سنجه‌ی فراگیر (universal equivalent) - شکل قیمت، پول به‌مثابه سرمایه، و غیره. به‌طور مثال شکل کالایی ارزش «تنها شکل زایا (Keimform) دارد، که باید پیش از تبدیل شدن به شکل

^{۵۷} بنگرید به تحلیل سرافا (Sraffa) درباره‌ی تولید کالاها با به‌کارگیری کالاها (۱۹۶۰).

^{۵۸} ۱۹۸۹a, ۴۴۵, italics in original; cf. ۱۹۸۹a, p. ۳۷۵.

^{۵۹} see especially Foster ۲۰۰۰; Saito ۲۰۱۷.

قیمت، چندین دگردیسی بیابد» (۱۹۹۶, p. ۷۲).^{۶۰} به معنایی عام‌تر، تضاد سازوکاری خلاق است که محرک دگردیسی شکل ارزش، و اجتماعی شدن سرمایه‌دارانه می‌گردد. تعریفی که مارکس از تضاد ذاتی در شکل سلولی کالا کرده است، می‌تواند یکی از دلایل برگزیدن کالا به‌مثابه نقطه‌ی آغازین، برای نقد مقولات، روابط اجتماعی، و پویایی آن شکل‌بندی‌های اجتماعی باشد که تحت حاکمیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند. چون در شکل ارزش کالا، وحدت نقیضین (contradiction-in-unity) به‌صورت ارزش مصرفی (use-value) و ارزش مبادله‌ای (exchange-value) وجود دارد. بر این مبنا، وی پویایی مرکب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را نمایان می‌سازد - که شامل ناچار بودن بحران‌های ادواری و نقش تخریب خلاق آن‌ها در نوسازی انباشت است. [در ۶ مورد بالا] در حالی که در این‌جا دو نکته‌ی اول نیازی به توضیح ندارند، چهار نکته‌ی بعدی محتاج بحث بیشتراند.

درباره‌ی ۳، کالای ساده شرط مقدم اشکال متمایز سرمایه‌داری است. از این‌رو آغاز حرکت مارکس از «ساده‌ترین شکل اجتماعی یا "کالا" بود که کار در جامعه‌ی معاصر در آن نمایان می‌شود» (۱۹۷۵, p. ۵۴۴). بر این پایه، مارکس توانست «حیات دوگانه‌ی» کالا را بیابد: [از یک‌سو] به‌مثابه یک کالا (فارغ از پیش‌شرط وجود کالاهای دیگر)، و [از سوی دیگر] جزئی اساسی از منطق فراگیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. بر این اساس او در گروندریسه نوشت: در نظام بورژوایی به‌طور کامل توسعه‌یافته، هر رابطه‌ی اقتصادی پیش‌شرط رابطه‌ی دیگر در شکل اقتصاد بورژوایی است، از این‌رو همانند یک نظام ارگانیک، هر چیزی خود پیش‌زمینه‌ی چیزی دیگر است. این نظام ارگانیک خود به‌مثابه یک کلیت پیش‌نیازهای خود را دارا است، و توسعه‌ی آن به یک کلیت، با تحت امر درآوردن تمام عناصر جامعه، یا با ایجاد اندام‌هایی که هنوز وجود ندارند، به‌انجام می‌رسد. این نحوه‌ی تاریخی تبدیل آن به کلیت است. تبدیل آن به کلیت، مقطعی از این فرایند، از توسعه‌ی آن را می‌سازد (۱۹۸۶b, p. ۲۰۸).

^{۶۰} بنگرید به کار مک‌کارتی (McCarthy) درباره‌ی کالا به‌مثابه «ساده‌ترین مقوله»، زاپاشکی (Keimform) که «در خود کل تمام اشکال ساختار اجتماعی سرمایه‌دارانه، و تضادهای رابطه‌ی سرمایه را جای داده است» (۱۹۸۸, pp. ۱۱۵-۱۱۶).

استدلال‌هایی مشابه در پیش‌نویس اصلی فصل درباره‌ی پول برای کتاب درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی وجود دارد (۱۹۸۷c, p. ۴۹۷). به‌علاوه در دست‌نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱ مارکس می‌نویسد: ما به‌مثابه شرطی لازم به کالا پرداخته‌ایم، چون از آن هم‌چون ساده‌ترین عنصر در تولید سرمایه‌داری آغاز می‌کنیم. از سوی دیگر، محصول یا نتیجه‌ی تولید سرمایه‌داری، کالا است. آن چه به‌مثابه یک عنصر آن جلوه یافته (*erscheint*) بعداً به‌صورت محصولش هویدا می‌شود. تنها بر مبنای تولید سرمایه‌داری است که کالا شکل عمومی محصول می‌گردد، و هرچه این تولید توسعه یابد، محصولاتی بیشتر در شکل کالا در فرایند آن به‌مثابه اجزاء وارد می‌شوند.^{۶۱}

درباره‌ی ۴، باتوجه به این پیش‌فرض که منشاء هر کالا، کالایی دیگر است، مارکس در فصل ششم چاپ‌نشده (نوشته‌ی سال ۱۸۶۴) چنین استدلال می‌نماید: کالاهای، یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ی وحدت‌یافته، برآمد فرایند [کار] به‌مثابه نتیجه، به‌مثابه محصول هستند؛ هم‌چنان که به‌مثابه عناصر سازنده در آن وارد می‌گردند. اما به‌هیچ‌وجه چیزی نمی‌تواند از فرایند تولید برآید، مگر آن که نخست در شکل شرایط تولید درآمدی باشد (حروف کج آخری از جسوپ، ۱۹۸۹a, pp. ۳۸۷-۸).

درباره‌ی ۵، با برجسته نمودن مبحث متابولیک در فصل ششم چاپ‌نشده، مارکس می‌نویسد: تبدیل پول، که خود شکلی مبدل از کالا است، به سرمایه تنها هنگامی رخ می‌دهد که نیروی کار (*Arbeitsvermögen*) برای خودِ کارگران تبدیل به کالا شده باشد... تنها پس از آن است که تمام محصولات تبدیل به کالاهای می‌شوند، و تنها پس از آن است که شرایط عینی هر محیط منفرد تولید، در تولیدی کالایی شده وارد می‌شود (۱۹۸۹a, p. ۳۵۹). نکات مشابه بسیاری در آماده‌سازی متون و آن چه در کتاب سرمایه چاپ‌شده، وجود دارد. در واقع همان‌طور که آمد، در ۳ جلد چاپ‌شده‌ی سرمایه، [تبدیل گشتن] (*Verwandlung*) و [واگشتن] (*Rückverwandlung*) ۱۳۰۰ بار تکرار شده است.

^{۶۱} ۱۹۸۹a, p. ۳۰۱; cf. Marx ۱۹۹۶, p. ۳۷۶.

درباره‌ی ۶، شکل کالایی اصلی مشترک برای دیگر اشکال اجتماعی است. همان‌طور که در سطور آغازین چاپ نخست آلمانی کتاب سرمایه [فصل اول] آمده است: ثروت جوامعی که در آن‌ها شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حاکم شده، هم‌چون «انباشت انبوه کالاها» جلوه‌گر می‌شود، و خود کالا شکل ابتدایی آن را نشان می‌دهد. پس تحقیق ما از تحلیل کالا آغاز می‌شود.^{۶۲}

مارکس این موضوع را در تحشیه‌هایی (۸۰-۱۸۷۹) بر کتاب درسی اقتصاد سیاسی واگنر تکرار می‌کند: نقطه‌ی حرکت من ساده‌ترین شکل اجتماعی است که در آن محصول کار خود را در جامعه‌ی معاصر نمایان می‌سازد، که همانا «کالا» است. نخست آن را در شکلی که نمایان شده تحلیل می‌کنم. در این‌جا است که من از یک‌سو دریافته‌ام که [کالا] در شکل ذاتی‌اش چیزی برای مصرف است، با نام ارزش مصرف؛ و از سوی دیگر حامل ارزش مبادله، و با این نگاه خودش نیز «ارزش مبادله» است. تحلیل بیشتر این‌یک به من نشان داد که ارزش مبادله تنها یک «شکل نمایان‌شدن» است، راهی مستقل برای نمایان‌سازی ارزشی که در کالا نهفته است، پس از آن بود که به تحلیل این آخری پرداختم... از این‌رو من ارزش را به متضادهای ارزش مصرف و ارزش مبادله تفکیک نکردم که مفهوم مجرد «ارزش» را منفصل می‌کنند، بلکه یک شکل انضمامی اجتماعی از حاصل کار دانستم، «کالا» از یک‌سو ارزش مصرفی و از سوی دیگر «ارزش» است، و نه ارزش مبادله‌ای، از این‌رو شکل نمایشی صرف را نمی‌توان محتوای درونی آن دانست (p. ۵۴۴, ۱۹۷۵).

بدین معنا، شکل ارزش کالا دارای تضادهایی رویانی است که شکل زایای (Keimform) دیگر تضادها می‌گردد. تمام روابط سرمایه را می‌توان به‌طور دیالکتیکی از شکل ارزش کالا استخراج کرد، که به‌مثابه وحدت ارزش مصرف و ارزش مبادله، هم‌چون وحدت شکل (تاریخی‌بودن) و محتوا (فراگیربودن) تلقی می‌شود. پس مارکس از کالا به سوی دو شکل خاص آن شتافت: نخست، نیروی کار (که این نیز خصلت دوگانه‌ی ارزش مصرف و ارزش مبادله دارد و نیز خصلت دوگانه‌ی کار انضمامی و کار

^{۶۲} متن به آلمانی نقل و توسط جسوب به انگلیسی ترجمه شده بود:

مجرد در آن کشف شده است).^{۶۳} دوم، پول به مثابه کالایی فراگیر، که بعد از لحاظ دگردیسی آن به سرمایه تحلیل می‌شود. سپس مارکس کالای ویژه‌ی دیگری را نیز کشف می‌کند: زمین به مثابه دارایی خصوصی و شکل‌های رانت (Marx ۱۹۹۸). در این‌ها و در دیگر موارد، کالا شکل انضمامی ساده‌ای است که دیگر شکل‌ها را با ترکیبی از اندیشه‌ی منطقی و تحلیل تاریخی (رویکرد منطقی-تاریخی) به‌طور قاعده‌مند می‌توان از آن استخراج کرد، تا در نهایت واقعی-انضمامی به‌صورت انضمامی در اندیشه، و «کلیتی پرمایه از متعین‌ها و روابط بسیار» بازتولید شود (Marx, ۱۹۸۶a, p. ۳۷). این استدلال یادآور علم منطق هگل است، که از بی‌واسطه، ساده‌ترین، و انضمامی‌ترین مفهوم آغاز می‌کند و بعد، آن را بازمی‌سازد به‌صورتی که «حتی اگر چیزی است در اندیشه، حتی مجرد، اما این معقولی است هم‌زمان/انضمامی، زیرا وحدت ساده‌ی شکلی نیست، بلکه وحدتی از متعین‌های متمایز است (Marx, ۱۹۸۶b, p. ۲۰۱۰).

ایگور هانزل (Igor Hanzel) در تحلیلی جدید، این استدلال را به‌طور قانع‌کننده بسط داده است. او مطرح می‌کند که شکل زایا همان شکل ابتدایی هگل است: چرا مارکس روش خود را از هگل اقتباس کرد؟ پاسخ، حداقل از نظر من، این است که مارکس توانمندی روش هگل را از این واقعیت دریافت کرد که وی آن را به‌طور موفقی برای ساختن شبکه‌ای هم‌پیوند از بیش از دوست مقوله‌ی فلسفی به‌کار گرفته بود. از این‌رو، حداقل از نظر من، مارکس را به این نتیجه رساند که از این روش می‌تواند شبکه‌ای از مقولات اقتصاد سیاسی بسازد. این شبکه براساس نخستین تخمین من حداقل ۳۰ مقوله از این دست را دربرمی‌گیرد... از آن‌جا که مارکس در کتاب سرمایه خصلت ادواری روش فرارفتن از مجرد به انضمامی را به‌کار گرفت، می‌توان گفت او مانند هگل، کوشش داشت تا شبکه‌ای از مقولات با خصلت کامل نظامی خودسامان‌دهنده‌ی خلق کند. در هر صورت همان‌طور که در بالا آمد، شبکه‌ی مارکس، به‌موجب روش‌های ساختمان آن، راه مطالعه‌ی تئوریک واقعیات اقتصادی نوین را گشود (Hanzel ۲۰۱۵, p. ۴۳۶).

^{۶۳} cf. Marx ۱۹۷۵, p. ۵۴۶.

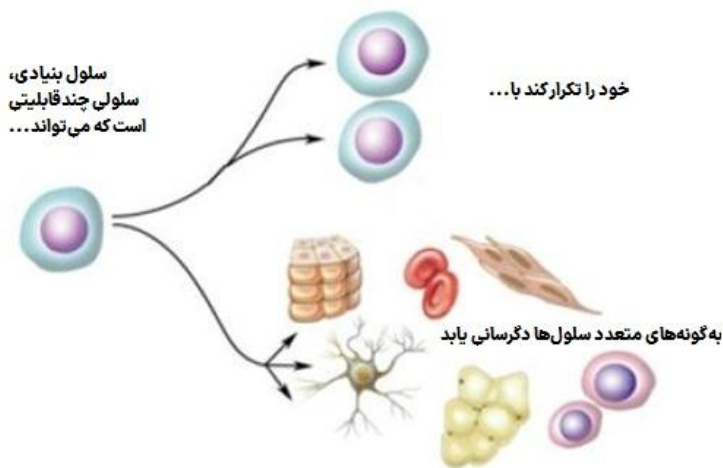
۴. کالا به‌مثابه شکل سلول بنیادی؟

همانند یک شیفته‌ی پی‌گیر علوم طبیعی، با زندگی به‌اندازه‌ی کافی طولانی، مارکس طی دو دهه‌ی چاپ اول کتاب سرمایه، از کشف سلول‌های بنیادی (stem cells) مطلع شده بود. ایده‌های اصلی سلول‌های بنیادی در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ در آلمان پرورده شده و در نهایت با آزمایش در دهه‌ی ۱۸۹۰ به‌اثبات رسیده بود. اصطلاح آن در متون علمی در سال ۱۸۶۸ در آثار بیولوژیست آلمانی ارنست هکل (Ernst Haeckel) ظاهر شد. وی که به‌عنوان نسل دوم «مادی‌گرای علمی»^{۶۴} فعال بود، به‌دلیل استفاده از علم، از آن‌جمله بیولوژی سلولی و داروینیسیم برای حمله به سوسیالیسم علمی، در همان‌زمان توسط مارکس نکوهش شده بود (Mitchell ۱۹۷۸). ابتدا هکل از واژگان سلول بنیادی (Stammzelle) برای تشریح یک تک‌سلول بهره گرفت که پیش‌گونه‌ی (ancestor) تمام ارگانیسم‌های چندسلولی بوده است (Haeckel, ۱۸۶۸, ۱۸۷۴)، بعد این اصطلاح را بسط داد تا بیان‌گر یک تخمه‌ی بارور شود که تمام سلول‌های ارگانیسم را برمی‌سازد (Haeckel ۱۸۷۷)،^{۶۵} (see Ramalho-Santos & Willenbring ۲۰۰۷).

^{۶۴} Cf. On Haeckel as a second-generation scientific materialist, see Gregory (۱۹۹۷, p. x).

^{۶۵} This book was translated by E. Ray Lankester, a natural scientist who was a friend of Marx and Engels and attended Marx's funeral.

شکل ۲- خصلت دوگانه‌ی سلول‌های بنیادی



منبع: ۶۶

پس از آن تئودور بووری (Theodor Boveri) با استفاده از اصطلاح هکل نشان داد که سلول‌های بنیادی حامل پلاسمای زایا هستند و نقطه‌ی آغازین برای توسعه‌ی رویان‌شناسانه‌ی (embryological) سلول‌های متمایز بدن، و نیز سلول‌های زایا هستند. بووری آشکار نمود که سلول‌های بنیادی هم دارای قابلیت نوسازی خود، و هم دگرسانی هستند (Maehle ۲۰۱۱, p. ۱۱). قابل توجه است که دیگر نیازی به دو دهه انتظار نبوده است. چرا که دیگر در شش استدلال نظریه‌ی سلول که چکیده‌ی آن‌ها در بالا آمد، ایده‌ی عمومی سلول‌های بنیادی حضوری ضمنی یافته بود. بدین ترتیب دانش انباشته درباره‌ی سلول‌ها و سلول‌های بنیادی، شوق این نظریه‌پردازی را پدید می‌آورد که مارکس با چنین دانشی به‌خوبی می‌توانسته کالا را به‌مثابه «شکل

^{۶۶} prepared by Catherine Twomey for the National Academies, *Understanding Stem Cells: An Overview of the Science and Issues*, <http://www.nationalacademies.org/stemcells>. Academic non-commercial use is permitted.

سلول بنیادی اقتصادی» در شکل‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری تعریف کند. اکنون مشخص شده که سلول‌های بنیادی به‌صورت تکرار ساده خود را بازتولید می‌کنند، و نیز چندقابلیتی بوده و توانمندی تشکیل انواع متفاوت سلول‌ها را با خصایص و کارکردهای گوناگون دارا هستند (شکل ۲). به همین‌گونه به شکل ارزش-کالا از دو وجه می‌توان نگریست: یکی هم‌چون واحد ابتدایی رابطه‌ی سرمایه که خود را در چرخه‌ی سرمایه بازتولید می‌کند، و دیگری سلول زایا که می‌تواند (منطقی و/یا تاریخی) به اشکال خاص متعدد دیگر روابط سرمایه دگرسان گردد که برای بازتولید گسترده‌ی آن ضروری هستند. وجه نخستین را می‌توان تولید کالایی ساده نامید که شکل کالا-پول-کالا (C-M-C) دارد، یا دگردیسی (متابولیسم) در دورپیمایی سرمایه در شکل پول-کالا-پول (M-C-M). وجه دوم -چندقابلیتی بودن شکل کالا- نشان می‌دهد که چگونه تضاد اولیه در شکل ارزش کالا، بین ارزش مصرف با ارزش مبادله، به دگرسانی می‌انجامد. علاوه بر کار مزدی و پول، مارکس درباره‌ی اشکال بسیار دیگری در رابطه‌ی سرمایه، و نیز شکل‌بندی اجتماعی گسترده‌تر سرمایه‌داری بحث کرده است (که این‌جا به‌مثابه مجموعه‌ای از اشکال مطرح شد). این‌ها نیز خصلت‌ها و تضادهای ویژه‌ی خود را دارا بوده، و تاثیرات خاص خود را بر بازتولید گسترده‌ی سرمایه و خصلت ارگانیک شکل‌بندی‌های سرمایه‌داری می‌گذارند. در دوره‌ی ۱۸۶۷-۱۸۵۷، یعنی وقتی که مارکس کتاب سرمایه را می‌نوشت، در حالی که استعاره‌ی سلول بنیادی به استدلال‌های وی امکان طرحی روشن‌تر می‌داد، در نظریه‌ی سلول هنوز مکتوم بودند. از این‌رو نیروی اندیشه‌پرور (heuristic) همانندسازی با سلول بنیادی، کم‌تر در قابلیت آن برای بازگویی استدلال‌های مارکس بوده است، تا به قابلیت آن برای خلق چشم‌اندازهایی گسترده‌تر.

به‌طور مثال، همان‌طور که پیش‌تر نوشته‌ام، پیش از پرداختن به این استعاره، تضاد در بطن شکل ارزش کالا در شکل‌های دیگر رابطه‌ی سرمایه بازگو شده است. آن‌ها پیکربندی متفاوت اما هم‌پیوندی از گونه‌های این تضاد بنیادین می‌سازند. هم‌چنین تأثیری متفاوت بر (بخش‌های مختلف) سرمایه، و بر (رشته‌ها و رسته‌های) کار در زمان‌ها و مکان‌های مختلف می‌گذارند. از این‌رو سرمایه‌ی مولد هم ارزشی مجرد در حرکت است (به‌خصوص در شکل سودهای تحقق‌یافته برای بازسرمایه‌گذاری)، و هم

خزانه‌ای انضمامی از دارایی‌های سرمایه‌گذاردهی خاص در زمان و مکان برای آن که ارزش افزا گردند؛ کارگر هم واحدی مجرد از نیروی کار، با قابلیت جایگزینی توسط واحدهای مشابه (یا در واقع دیگر عوامل تولید) است، و نیز یک فرد انضمامی (یا در واقع نیروی کار جمعی) است، با مهارت‌ها، دانش و خلاقیت خاص؛ مزد هزینه‌ای از تولید است و نیز منشاء تقاضا؛ پول هم به‌مثابه ارز قابل‌مبادله‌ی بین‌المللی در مقابل دیگرارزها (به‌طور ایده‌آل در فضایی بدون دولت) عمل می‌کند، و هم پول ملی است که با کنترل دولت در فضاها ی ملی یا متکثر ملی گردش می‌کند؛ زمین هم به‌مثابه دارایی رانت‌زا (مبتنی بر تصاحب خصوصی طبیعت) عمل می‌کند، و هم منبعی طبیعی، که (متأثر از فعالیت‌های گذشته) کمابیش تجدیدپذیر یا بازگشت‌پذیر است؛ دانش هم مبنای حقوق دارایی فکری است، و هم یک منبع جمعی (مشترکات فکری). به‌همین صورت دولت تنها مسئول تامین شرایط پایه برای ارزش‌افزایی (valorisation) سرمایه و بازتولید نیروی کار به‌مثابه کالایی موهومی (fictitious commodity) نیست، بلکه مسئولیت سیاسی فراگیر برای حفظ همبستگی اجتماعی در جامعه‌ای از لحاظ اجتماعی گسسته‌ی متکثر دارد. مالیات‌گذاری تقلیل نامولد درآمد‌های خصوصی (سودهای بنگاه، مزدها، بهره و رانت‌ها) است، اما ابزاری برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری و مصرف نیز هست (Jessop ۱۹۸۳، ۲۰۰۲، and ۲۰۱۱). تنش بین دو قطب هم‌زیست، که هر یک ضرورت ماهوی یا خصلت ذاتی تضادی معین هستند، و در واقع آن را در تقابل‌شان تعریف می‌کنند، این معما را پیش رو می‌گذارند که با تضاد چگونه برخورد شود. هم‌چنین، همان‌طور که مارکس به‌صورتی کلی‌تر درباره‌ی دگردیسی‌های چرخه‌ی سرمایه بیان کرد، امکان وقوع مطلق بحران‌ها را در مقاطع مختلف رابطه‌ی سرمایه ایجاد می‌کند.^{۶۷} پرداخت کامل این ادعاهای ملهم از نظریه‌ی سلول (بنیادی) عنوان مقاله‌ای دیگر خواهد بود.

^{۶۷} see Marx ۱۹۸۹b, pp. ۱۳۸, ۱۴۳-۴, and, more generally, pp. ۱۳۰-۵۰.

۵. نتیجه‌گیری

... به‌علاوه نقش دیالکتیک مارکسی شناخت جامعیتی ساختارمند بود که هر عنصر آن وابسته به رابطه‌اش با دیگر عناصر و کل است. به دلیل این که جامعیت این روابط را نمی‌توان بی‌واسطه نشان داد، نخستین دشواری، انتخاب نقطه‌ی آغاز است. در بخش یک [کتاب سرمایه] مارکس با «کالا» و تضاد دیالکتیکی درونی آن بین ارزش مصرفی با ارزش آغاز می‌کند، و بعد «شکل ارزش» را به‌مثابه مقوله‌ی مکمل (modality) خاص مطرح می‌نماید تا این تضادها را نشان دهد. از این‌جا همه‌ی پیش‌فرض‌ها - همه‌ی روابط سرمایه به‌مثابه یک کل - به‌تدریج طرح می‌شود. ازین‌رو، هرچند ارزش پیش‌فرض سرمایه است، خود ارزش هم‌چون مفهومی تهی آغاز می‌شود، بدین معنی که تعینات و روابط پیچیده‌ای که سرمایه را می‌سازند، هنوز باید تحلیل و باز‌نمایی شوند (Taylor & Bellofiore ۲۰۰۴, p. ۱۲, اپتالیک افزوده شده است).

این تفسیر مبسوط از تیلور و بلوفیوری را می‌توان به این سخن مارکس مربوط نمود که «مطالعه‌ی بدن به‌مثابه کلی ارگانیک، بسیار ساده‌تر از سلول‌های آن است» (به بالا برگردید). چالش در پیوند این دو به‌صورت کلی ارگانیک است. برای این کار باید به منطق پژوهش، پیش‌داوری‌زدایی (self-clarification)، و روش باز‌نمایی پرداخت. بازهم باید عنوان نمایم که بیولوژی سلول با منطق پژوهش هم‌خوانی دارد، و راه پیوند کالا را به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌مثابه کلی ارگانیک می‌گشاید. با در نظر گرفتن محدودیت‌های تقلیل تحقیق درباره‌ی جهان اجتماعی به منطق علوم طبیعی (هرچند که جهان‌های طبیعی و اجتماعی وحدت دارند)، غیرمنطقی است که استنتاج و بسط تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با روشی صرفاً قیاسی انجام گیرد. در واقع مارکس به‌شدت منتقد به‌کارگیری قیاس، بیرون از حوزه‌ی یک علم بود. این مبنای نقد وی از «ماتریالیست‌های علمی» آلمانی زمان خود بود، که در پی استنتاج بی‌واسطه‌ی نتایج سیاسی از اکتشافات علوم طبیعی در قرن نوزدهم بودند، که برخی از آن‌ها در این اکتشافات مشارکت مؤثر داشتند. به‌طور مثال در هنگامی که ماتریالیست‌های علوم طبیعی در آلمان فوق‌العاده محبوب بودند، مارکس در جلد اول مطلبی خطاب به آن‌ها با عنوان «ماتریالیسم مجرد» نوشت: ماتریالیسم مجرد در علوم طبیعی به‌دلیل جداسازی فرایند تاریخی، ناقص می‌شود، این را می‌توانیم با نگاهی به مفاهیمی مجرد و ایدئولوژیک در طرح دعاوی [ماتریالیسم مجرد] دریابیم، هنگامی که از مرز تخصص‌شان فراتر می‌رود (Marx ۱۹۹۶, pp. ۳۷۵-۳۷۶).

مارکس نکته‌ای مشابه را در متن نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: بر من از این نوشته، که در دومین اثر بزرگش آمده، آشکار است که این رفیق ما (منظور فردیناند لاسال است) می‌خواهد اقتصاد سیاسی را با روش هگل تفسیر کند. او بعد از ناکامی درخواهد یافت این یک چیز است که برای نقد، از علمی در جایی استفاده شود که بازنمایی دیالکتیکی را برمی‌تابد، و یک چیز کاملاً متفاوت که نظام منطقی مجرد و پیش‌پرداخته‌ای را برای پیش‌گویی‌های مبهم چنین نظامی به‌کار بگیری (Marx to Engels, ۱ February ۱۸۵۸, MECW ۴۰, p. ۲۶۱).

در ادامه چنین آمده که روش پژوهش و روش بازنمایی باید به‌طور محتوایی و نیز شکلی متناسب با موضوع پژوهش باشد. بر این موضوع در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ نیز تأکید شده بود، اما در آن حتی با روش دوم پیشنهادی مارکس نیز نقطه‌های آغازین بسیار زیادی در واقعی-انضمامی تعریف شده بود. توجه مارکس به بیولوژی سلول جهشی لازم را برای یافتن نقطه‌ی آغازینی واحد و منفرد ایجاد کرد که از آن دیگر مفاهیم می‌توانستند آشکار شوند، و این که اجازه‌ی بازگشتی نهایی را به کالا به‌مثابه پیش‌شرطی داد که درعین حال حکم و نتیجه‌ی ضروری منطبق فراگیرنده‌ی یک کل ارگانیک هم می‌توانست باشد. این روش هگل در «علم منطق» نیز بوده است - تفاوت در این است که مارکس نه با یک مفهوم، که با یک واقعیت - کالا - آغاز می‌کند.

مشخصات منبع انگلیسی:

Jessop Bob (۲۰۱۸), From the ۱۸۵۷ introduction to the ۱۸۶۷ preface: Reflections on Marx's method in the critique of political economy. ПОЛИТЕИА. ۸. ۱۵-۳۷.

DOI: ۱۰.۵۹۳۷/politeia۰-۲۰۰۲۱.

مؤخره‌ی مترجم

هگل می‌گفت فلسفه فشرده‌ی دانش بشر است، در این مقاله‌ی درخشان باب جسوب (Bob Jessop) استاد جامعه‌شناس مارکسیست، نشان می‌دهد که چگونه مارکس فشرده‌ی دانش بالنده در قرن نوزدهم را به نقد علمی و ماندگار اقتصاد سیاسی در کتاب بزرگ «سرمایه» تبدیل کرده است. در این مقاله وی به این پرسش پاسخ می‌دهد: «بین سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۷ چه رخ داد که مارکس به جای یک یا چند مقوله‌ی اقتصادی که در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ بسیار مورد توجهش بودند، یعنی کار مزدی، ارزش، پول، قیمت، و سرمایه، کتاب سرمایه را با کالا شروع کرد؟» برای پاسخ جسوب به تحول روش‌شناسی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی از نسخه‌ی اولیه‌ی کتاب سرمایه (مقدمه‌ی ۱۸۵۷ به صورت دست‌نوشته) تا نسخه‌ی چاپی نهایی آن (۱۸۶۷) پرداخته و به دقت مشخص می‌کند چگونه مارکس تمام دانش زمان خود را در روش‌شناسی نوینی برای شناخت روابط سرمایه‌داری به کار می‌گیرد تا نقد اولیه‌ی خود را از اقتصاد سیاسی کامل کند و کتاب سرمایه را بنویسد. وی از دیالکتیک هگل گرفته، که به قول هگل نه شیوه‌ی استدلال که منطق به‌مثابه روش‌شناسی شناخت است، تا داروینیسیم، ترمودینامیک، و بیولوژی سلول را در روش‌شناسی خود ادغامی فرایاز می‌کند تا روابط سرمایه‌داری را در کتاب سرمایه تحلیل کند. از همین‌رو است که وی بیش از یک قرن و نیم پیش (انتشار کتاب سرمایه ۱۸۶۷) تمام کلان‌روندهای (mega-trends) سرمایه‌داری را از آن‌چه موجب توانش می‌شود و آن‌چه موجب ناتوانی‌اش، با دقت مشخص کرده است، امری که در علوم طبیعی هم نادر است، چه در علوم انسانی. این تحلیل و تفسیر جسوب در هیچ اثر دیگری قابل مشاهده نیست. به‌طور مثال مقدمه‌ی لوچیو کولتی (در: مارکس، ۱۳۷۸) هرچند به مقدمه‌ی ۱۸۵۷ اشارتی دارد، اما روند معکوس پژوهش جسوب را می‌پیماید و به ارزش آثار مارکس جوان و مقوله‌ی بیگانگی می‌پردازد که مقبول مارکسیسم رسمی اتحاد شوروی نبوده است. اما کار جسوب دوره‌ای است که مارکس پخته و مسلط به دانش زمان، در حال تکامل بخشیدن به نقد اقتصاد سیاسی، با کشف جوهره‌ی سرمایه‌داری است. از این‌رو خواندن این مقاله برای هر علاقه‌مند و

پژوهش‌گر اقتصاد سیاسی به‌طور عام، و اقتصاد سیاسی مارکسی به‌طور خاص، و مدرسان آن‌ها (به‌خصوص کتاب «سرمایه») مفید که حتی ضروری است.

البته مانند هر استاد کلاسیکی، از هریک از آثار مارکس جوان (چاپ‌شده یا دست‌نوشته) چنان تفکر فلسفی-عملی نبوغ‌آمیزی سر می‌زند که پرداختن به آن‌ها دانش‌افزا است، اما هیچ‌یک جای روش‌شناسی بی‌همتای نهایی مارکس را نمی‌گیرد که می‌تواند حرکت سرمایه را در قرون بعدی هم پیش‌بینی کند: از بحران‌های ناچار آن گرفته، تا ورود به اقتصاد دانش را. با این روش‌شناسی بی‌همتا، وی با حرکت از سطح سلولی (کارگاهی با یک سرمایه‌دار و یک کارگر) تا کل اندام روابط سرمایه‌داری (رقابت بین سرمایه‌داران و جناح‌های آن، گرایش نزولی نرخ سود در اثر گرایش ناچار به کسب ارزش اضافی مطلق و...) را پیش‌بینی می‌کند. وی با این روش‌شناسی تحلیلی نشان می‌دهد که چگونه به دلیل ترکیبی از علل (کم‌مصرفی، عدم تناسب بخش‌ها، و گرایش نزولی نرخ سود) سرمایه‌داری به اجبار دچار بحران ساختاری می‌گردد یا زمین‌گیر می‌شود. اما با همان روش‌شناسی پیش‌بینی می‌کند که هر بار هم‌چون پسر زمین (آنتوس) پس از بر زمین افتادن، قوی‌تر از زمین برمی‌خیزد، یعنی هر بحران، سرمایه‌داری را قوی‌تر می‌کند.

اما چرا درباره‌ی سوسیالیسم چنین نبود و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بعد از زمین خوردن در یک بحران ساختاری اقتصادی، قوی‌تر از زمین برنخاست که فروپاشید؟ این فروپاشی نه به دلیل هجوم نظامی خارجی، و نه ناشی از فرارسیدن پایان تاریخ با سرمایه‌داری بود. و چرا بعد از بحران جهانی سال ۲۰۰۸ و نزول تدریجی هژمونی اقتصادی ایالات متحده، چپ بازم بیشتر به حاشیه رانده شده است؟ این ناکامی‌ها را نمی‌توان و نباید لاپوشانی کرد. جسوپ در این مقاله به ما می‌آموزد که راز موفقیت پایدار مارکس در نقد اقتصاد سیاسی یا علم اقتصاد بورژوایی، توانایی او در به‌کارگیری یک روش‌شناسی برآمده از دانش زمانش بوده است. امری که غفلتی اساسی از آن نه‌تنها در چپ ایران، که در جهان وجود دارد. گویا دانش بشر از آن زمان تاکنون متوقف شده و جز مارکس کسی نمی‌توانسته و حق ندارد از دانش روز در زمینه‌های علوم طبیعی، روش‌شناسی علمی، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و اقتصاد توسعه و... با

به‌قول لنین از فلسفه‌ی [ایده‌آلیستی] آلمانی، سوسیالیسم [تخیلی] فرانسوی و اقتصاد [کلاسیک] انگلیسی برای پروردن علم‌رهایی‌بخش بهره‌بگیرد. بگذارید چند نمونه برای درک ضرورت بهره‌گیری از دانش نوین برای کم‌درد و رنج‌کردن و شتاب‌بخشیدن به پیمودن راه‌رهایی بشر ذکر کنیم:

یک، اقتصاددانان روس پیش از آغاز دگرگونی سیاسی در شوروی یعنی در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۷۰ دریافتند که باید تعریفی جدید از اقتصاد سوسیالیستی داد. در کتاب «نظریه‌ی رشد اقتصاد سوسیالیستی» که چاپ آن به‌زبان روسی در سال ۱۹۷۳ و ترجمه‌ی انگلیسی آن (انتشارات پروگرس، مسکو) در سال ۱۹۷۷ انجام پذیرفته، «آنشیشکین» در رأس اهم وظایف علمی و کاربردی برای فائق آمدن بر مشکلات بنیادی اقتصاد، چنین نوشته بود: «انکشاف بیشتر نظریه‌ی رشد اقتصاد سوسیالیستی بر مبنای نظریه‌ی مارکسیست-لنینیستی بازتولید، و به‌خصوص آموزه‌های مارکس درباره‌ی عواملی که در ایجاد و گسترش کل کالاها و خدمات مادی دخیل هستند.» (Anchishkin, ۱۹۷۷ p.۳۴۰). در واقع می‌توان گفت که در حوزه‌ی اندیشه، دلیل این فروپاشی ناتوانی در به‌دست آوردن روش‌شناسی لازم برای آفریدن اقتصاد سیاسی نوین یا اقتصاد سیاسی سوسیالیستی بوده است. بی‌تردید این ناتوانی در ارائه‌ی الگو و برنامه‌ی بدیل در دیگر جوامع در زمینه‌ی اقتصاد توسعه نیز وجود داشته است. در نتیجه هرچند دچار بحران شدن در ذات سرمایه‌داری است، اما دیگر در مقابلش نظام اقتصادی سوسیالیستی وجود ندارد و چپ‌هم‌چنان به «نقد اقتصاد سیاسی» اکتفا می‌کند. البته همان‌طور که «اریک آلین رایت» می‌گوید گونه‌هایی از حرکت به‌سوی اجتماعی کردن تولید و توزیع (به‌مثابه جوهر سوسیالیسم) در متن سرمایه‌داری جهانی شده وجود دارد که می‌تواند در آینده به اقتصاد سوسیالیستی انکشاف یابد (رایت، ۱۳۹۸).

دو، مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی گفته بودند: «به‌لحاظ تجربی، کمونیسم تنها به‌مثابه کنش ملل حاکم یک‌باره و هم‌زمان امکان‌پذیر است. که مستلزم توسعه‌ی جهانی نیروهای مولده و مراوده‌ی جهانی منتسب به آن‌ها است» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۹) در ادامه در همان‌جا گفته بودند که «کمونیسم برای ما اوضاع و احوالی نیست

که باید استقرار یابد، آرمانی نیست که واقعیت ناگزیر است خود را با آن منطبق کند.» یعنی سوسیالیسم امری ایجابی است: «سوسیالیسم خودآگاهی ایجابی آدمی است و دیگر خودآگاهی ناشی از نفی دین نیست، درست به همان سان که زندگی واقعی انسان ایجابی است و دیگر حاصل نفی مالکیت خصوصی (کمونیسم) نیست. کمونیسم مرحله‌ی نفی در نفی است...» (مارکس، ۱۳۸۷) اما این ایجاب به صورت «نفی در نفی» تنها با نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی ممکن نیست و برای تحقق آن باید علم اقتصاد سیاسی سوسیالیستی نیز خلق شود. مارکس در پی گفتار چاپ دوم جلد اول سرمایه نوشته بود: «مادامی که علم اقتصاد بورژوازی است، یعنی تا وقتی که سرمایه‌داری را به جای این که یک مرحله‌ی موقتی از تکامل تاریخ بداند، شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می‌انگارد، وجهه‌ی علمی آن فقط تا موقعی است که مبارزه‌ی طبقاتی هنوز آشکار نشده یا در پدیده‌های مجزا ظهور می‌کند.» (مارکس، ۱۳۵۲ ص ۵۵). اما گویا نزد بسیاری سوسیالیسم به مثابه آرمانی تلقی می‌شود که واقعیت ناگزیر است خود را با آن منطبق کند؛ چون با این که مرادفات جهان‌روا برقرار شده، هنوز مبارزه‌ی طبقاتی در پدیده‌های مجزا ظهور می‌کند؛ و هنوز علم اقتصاد بورژوازی (هرچند با مکاتب مختلف)، وجهه‌ی علمی خود را حفظ کرده است!

سه، مدت‌ها پیش با ترجمه‌ی مقاله‌ی «نظریه‌ی کوانتوم و اقتصاد اجتماعی» (کارستن، ۱۳۷۰) کوشیدم نظرها را در ایران به لزوم مجهزشدن به روش‌شناسی نوین برآمده از نظریه‌ی اینشتین و فیزیک کوانتوم، که پیوند بین زمان و مکان، و کل و جزء را برقرار می‌کنند، جلب کنم که گویا اندکی هم موفق بودم. در این مقوله از جداسازی ناموجه زمان و مکان (برآمده از فیزیک نیوتون)، و کل و جزء (کلان‌نگری اقتصاد سیاسی مارکسی، و خردنگری اقتصاد سیاسی نوکلاسیک)، و لزوم توجه به اصل عدم قطعیت (برآمده از فیزیک کوانتوم) در تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی تأکید شده بود. به طور مثال آمده بود: «هر عنصر از جهان اقتصاد اجتماعی با کل نظام آن پیوند دارد، پیوندی که به طور معکوس نیز برقرار است. به عبارت دیگر معنای هر جزء جدا از کل نیست. بر اساس نظریه‌ی کوانتوم، کاوش و تحلیل در فرایند اقتصاد خرد با چارچوب کلان

احاطه‌کننده‌ی مشاهده‌گر در هم تنیده است و هر عملی برای مشاهده، می‌بایست جزئی از نظام مشاهده تلقی شود».

با این زمینه خود نیز از یک‌سو به سوسیالیسم بازار (market socialism) و بازار اجتماعی (social market) توجه بیشتری یافتیم که می‌توان گفت از لحاظ روش‌شناسانه تلاش برای ترکیب «کل و جزء» و به‌کارگیری اصل «عدم قطعیت» در حوزه‌ی اقتصاد، برای اجتماعی کردن تولید و توزیع هستند. از سوی دیگر نیز به رابطه‌ی متقابل فضا با جامعه یا مقوله‌ی فضا-زمان‌مندی (spatio-temporal) توجه یافتیم که توسط هانری لوفور مطرح شده بود (اطهری، ۱۳۹۳). باید توجه داشت که روش‌شناسی مارکس در اساس زمان‌مند یا تاریخی بود. هرچند در دهه‌ی ۱۹۶۰ کمابیش هم‌زمان با لوفور نظریه‌پردازانی دیگر نیز به جایگاه غفلت‌شده‌ی فضا در روابط اجتماعی پرداختند، اما در میان آن‌ها لوفور بود که با رویکردی فلسفی به مقوله‌ی فضا پرداخت و آن را به عمل اجتماعی یا فلسفه‌ی عمل آنتونیو گرامشی مرتبط ساخت. او می‌گوید انرژی، زمان و مکان را نمی‌توان از هم جدا ساخت و انواع ترکیب آن‌هاست که جهان را با بی‌نهایت موقعیت‌ها و مکان‌های متفاوت ساخته است. لوفور برای اثبات این مهم، از روش‌های جدید و خلاقانه‌ای بهره گرفت که از آن زمره، بسط منطق دوگانه‌ی جدلی (دیالکتیک) به سه‌گانه‌ی جدلی (تریالکتیک Trialectics) و به‌کارگیری آن برای توضیح رابطه‌ی متقابل فردی و اجتماعی انسان با فضاست. تأکید لوفور بر آن است که انسان نمی‌تواند تاریخ‌ساز شود، مگر آن که به‌طور اجتماعی به دگرگونی فضا، به‌عنوان تجلی مادی تاریخ بپردازد. در نهایت همان‌طور که وی پیش‌بینی و پیشنهاد می‌نمود، «حق به شهر هم‌چون خواسته و شعار»، به عمل اجتماعی و «جنگ مواضع» در بسیاری از کشورهای جهان تبدیل شد و در قوانین آن‌ها رسمیت یافت. اما به‌جای این رویکرد عمیق نظری و روش‌شناسانه برای دستیابی به علم ایجابی، نزد بسیاری «حق به شهر» به «شهر شورشی» تقلیل پیدا کرد. یعنی دانش نوین نه به کار اجتماعی کردن تولید و توزیع در جنگ مواضع، بلکه تنها به کار شورش آمد.

چهار، در این جا مایلیم به به‌کارگیری موفق ترکیبی از دستاوردهای علوم اقتصادی و اجتماعی در نظریه‌ی انتظام (Regulation Theory) اشاره کنیم. واضعان این نظریه توانسته‌اند، با ترکیب ارگانیک مارکسیسم ساختارگرا، مکتب تاریخی آنال،

نهادگرایی جدید، اقتصاد کلان کالکی، اقتصاد توسعه‌ی آمریکای لاتین و... (Boyer and Saillard, ۲۰۰۲) نظریه‌ای در سطح میانی (middle-range theory) یا بین کلان و خرد خلق کنند که تحلیل و پیش‌بینی مشخص بحران‌های سرمایه‌داری، نهادها و سیاست‌های ضروری برای رشد و رفاه... و نیز الگوی موفق کشورهای توسعه‌یابنده برای ورود به اقتصاد دانش از آن حاصل آمده است. به الگوی موفق ورود به اقتصاد دانش در کتاب «درآمدی بر سرمشق توسعه‌ی اقتصاد و جامعه‌ی دانش در ایران» (اطهاری، ۱۴۰۲) به‌طور مبسوط پرداخته و آن را تکرار نمی‌کنم. در این جا برای نشان دادن توانایی نظریه‌ای در سطح میانی، فرازی از پیش‌بینی درخشان روبرت بویر را در مقاله‌ی «آیا یک رژیم رشد مالی راهبر جایگزین شایسته‌ای برای فوردیسم است؟» نقل می‌کنم که در سال ۲۰۰۰ درباره‌ی وقوع نزدیک بحران جهانی از بخش مسکن در ایالات متحده انجام گرفت، بحرانی که در سال ۲۰۰۷ رخ داد. گفتنی است که این مقاله‌ی ۳۵ صفحه‌ای توانسته با مدل اقتصادسنجی روندهای کلان و خرد اقتصادی ناشی از تغییرات نهادی شیوه‌ی انتظام (mode of regulation) دولت رفاه و تبدیل آن به شیوه‌ی انتظام نولیبرال را بسنجد و دقیقاً بحران را پیش‌بینی کند:

«چالش نظریه‌ی انتظام این است که ریشه‌های بحران ساختاری دیگر این رژیم انباشت (مالی-راهبر) را پیش از بروز آن در اثر محدودیت‌های ساختاری و تضادهای درونی‌اش مشخص کند... درس بزرگ این مدل این است که بزرگ‌ترین ریسک‌های موجود (در جهان) در ایالات متحده‌ی آمریکا قابل مشاهده است. هرچه اثر تأمین مالی بر مدیریت شرکت‌ها، رفتارها خانوارها، ساماندهی بازار کار و سیاست اقتصادی بیشتر گردد، یک رژیم سهام‌بنیان (equity-based regime) احتمال بیشتری دارد که دچار بی‌ثباتی گردد. محل پرده‌ی دیگر نمایش مالی (پس از آسیای جنوب شرقی) بی‌تردید وال استریت خواهد بود!» (Boyer, ۲۰۰۰).

این گونه‌های روش تحلیل، همان است که چپ در همه‌ی جهان نیاز دارد تا به‌جای اشتباه گرفتن شورش با رادیکالیسم، به‌طور مشخص و انضمامی آغاز بحران‌ها را در زمان و مکان، و بخش‌های معین سرمایه‌داری جهانی مشخص کند و برای جوامع خود «شیوه‌ی انتظام» یا الگوها و برنامه‌هایی برای رشد و توسعه عرضه نماید که اعتماد

اجتماعی را برای کسب هژمونی دموکراتیک جلب کند. یک کمبود اساسی که از دلایل اصلی به کناره رانده شدن کنونی چپ در سراسر جهان، به خصوص پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بوده، نداشتن روش‌شناسی تحلیلی شایسته است. حتی می‌توان گفت تبدیل مارکسیسم-لنینیسم از روش‌شناسی به آیتی برای روخوانی، همراه با (به‌گفته‌ی لنین) «تکبر کمونیستی»، دلیل اصلی این فروپاشی و کناره‌نشینی بوده است. پنج، پیشتر (از حدود ۳۰ سال پیش) خصلت سلولی کارگاهی با یک سرمایه‌دار و کارگر (به بیان جسوب به‌مثابه سلول بنیادی)، و تضاد درونی آن را که ناشی از اجبار کسب ارزش اضافی مطلق و نسبی توسط سرمایه‌دار است، در جلد اول سرمایه دریافتی بودم. و این که این تضاد ابتدا و به‌طور مستقیم به بحران کم‌مصرفی می‌انجامد. یعنی بحرانی که ناشی از کمبود تقاضای کل برای مصرف محصول، در اثر پرداخت مزد اندک به کارگر برای کسب ارزش اضافی بیشتر است. بعد از آن نیز مارکس در جلد دوم سرمایه، با تحلیل رقابت بین سلول‌ها (کارگاه‌ها یا افراد و جناح‌های سرمایه‌داری) ناچار وقوع بحران ناشی از «عدم تناسب بین بخش‌های تولید کالاهای سرمایه‌ای با مصرفی» را نشان می‌دهد. و در نهایت در جلد سوم وی کل اندام سرمایه‌داری را می‌سازد، که در آن مجموعه‌ی این تضادها به گرایش نزولی نرخ سود و بحران‌های ساختاری سرمایه‌داری در یک کشور (و کل جهان سرمایه‌داری) منجر می‌گردد. این فرایندی است که جسوب به آن در این مقاله پرداخته است، اما وی به‌مقوله‌ای اساسی پرداخته که من از آن غفلت داشتم: یعنی این که نیروی کار ابتدا باید به کالا تبدیل می‌شده تا آن سلول خاص (کارگاه) تشکیل می‌شده، پس سلول بنیادی یا زاپای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، کالا است، نه کارگاه. وی در همین مقاله از مارکس نقل می‌کند: «تبدیل پول، که خود شکلی مبدل از کالا است، به سرمایه تنها هنگامی رخ می‌دهد که نیروی کار برای خود کارگران تبدیل به کالا شده باشد... تنها پس از آن است که تمام محصولات تبدیل به کالاها می‌شوند، و تنها پس از آن است که شرایط عینی هر محیط منفرد تولید، در تولیدی کالایی شده وارد می‌شود». بدیهی است که در عبارت نقل شده «محیط منفرد تولید» همان کارگاه است. با این‌همه، من با این نتیجه‌گیری جسوب در مقاله موافق نیستم که «تعریفی که مارکس از تضاد ذاتی در شکل سلولی کالا کرده است، می‌تواند یکی از دلایل برگزیدن کالا به‌مثابه نقطه‌ی آغازین، برای نقد مقولات،

روابط اجتماعی، و پویایی آن شکل‌بندی‌های اجتماعی باشد که تحت حاکمیت شیوهی تولید سرمایه‌داری هستند. چون در شکل ارزش کالا، وحدت نقیضین (contradiction-in-unity) به صورت ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای وجود دارد. براین مبنا، وی پویایی مرکب شیوهی تولید سرمایه‌داری را نمایان می‌سازد - که شامل ناچار بودن بحران‌های ادواری و نقش تخریب خلاق آن‌ها در نوسازی انباشت است.» یعنی هم‌چنان معتقدم تضاد موجود در کارگاه به مثابه اولین اندام برآمده از سلول کالا است که موجب بحران‌های ادواری ناچار در شیوهی تولید سرمایه‌داری می‌گردد. البته این برداشت من نافی استدلال جسوپ نیست، چون خود می‌تواند مقدمه‌ای بر تفسیر من باشد، و ممکن است جسوپ استدلال خود را در جایی دیگر بسط داده، یا همان‌طور که در انتهای مقاله‌اش آورده، در آینده بدهد.

آخر این که ترجمه‌ی آثاری که در آن مارکس حضور غالب دارد، ترس و دشواری را توأم می‌کند. برای ترجمه‌ی این مقاله بی‌شک به ترجمه‌های ارزشمند آثار مارکس توسط ایرج اسکندری، باقر پرهام و احمد تدین، پرویز بابایی، و نیز حسن مرتضوی نگاه کرده‌ام، اما بیش از همه تحت تأثیر شیوهی ترجمه‌ی ایرج اسکندری بوده‌ام. امیدوارم خطاهایم اندک باشد و برای تصحیح مورد تذکر قرار گیرد. در متن، قلاب‌ها [] برای توضیح از من است مگر جایی که ذکر کرده باشم. اکثر منابع را به‌خصوص در نیمه‌ی اول صفحات مقاله که پرتعداد بودند. تنها چند پانویس مطول و عمدتاً به زبان آلمانی که تنها دقت جسوپ را در بازبینی نقل قول‌ها نشان می‌داد، نقل نکرده‌ام. در انتها لازم است توضیحی درباره‌ی «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» بدهم:

«مقدمه‌ی ۱۸۵۷» مورد نظر جسوپ با «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» که در سال ۱۸۵۹ به چاپ رسیده، و گاه به این یک نیز «مقدمه» گفته‌اند، متفاوت است. وی برای «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» به این کتاب ارجاع را می‌دهد: «Marx, K. (1986a). Introduction. MECW, 28, 17-4. شماره‌ی صفحه‌ها در این کتاب الکترونیک یافتیم: «Marx & Engels Collective, Lawrence & Wishart 6-1857, Marx 28 Works, Volume Electric Book, 2010» بدون شک خوانندگان توجه داشته‌اند که «MECW»

مخفف «Marx & Engels Collective Works» یا «مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس» (به زبان انگلیسی) است. هم‌این‌جا هم اضافه کنیم که «MEGA» مخفف «Die Marx-Engels-Gesamtausgabe» یا «مجموعه آثار مارکس و انگلس به همه‌ی زبان‌ها» است که خود به آن زبان‌ها نوشته بودند.

ویراستاران این مجموعه‌ی آثار به زبان انگلیسی، ۲۰ نفر از کشورهای انگلستان، ایالات متحده، و اتحاد جماهیر شوروی بوده‌اند که در راس آن‌ها نام‌آورانی چون «کونفورت»، «داب»، و «هابسیام» ذکر شده است. مترجم این مجلد به انگلیسی «Ernst Wangermann» (از Lawrence and Wishart)، و ویرایش‌گران «Natalia Karmanova, Margarita Lopukhina and Victor Larisa» (از Progress Publishers)، و ویراستار علمی «Miskievic Institute of Marxism-Leninism of the CCPSU» (از CPSU) بوده‌اند. زیرعنوان‌های کتاب بالا به ترتیب عبارت‌اند از: «Economic Works, ۱۸۵۷-۱۸۶۱» (آثار اقتصادی کارل مارکس ۱۸۶۱-۱۸۵۷)، «Economic Manuscripts of ۵۸-۱۸۵۷» (دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۵۸) و «First Version of Capital» (نسخه‌ی نخست کتاب سرمایه). حال خواننده از این عناوین و با رجوع به فهرست مطالب درمی‌یابد که اهمیت «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» در آن است که مقدمه‌ی نسخه‌ی اول سرمایه (به صورت دست‌نوشته) بوده که مارکس در بخشی جداگانه در آن روش‌شناسی خود را توضیح داده است. پس می‌توان با داشتن این «مقدمه» و مقایسه‌ی «دیباجه ۱۸۶۷» در کتاب منتشرشده‌ی سرمایه با آن، تحول روش‌شناسی وی را دریافت، کاری که باب جسوب کرده است. ادامه برای پژوهش‌گران این حوزه، بخشی از توضیحاتی را که در دیباجه‌ی کتاب بالا آمده ترجمه کرده‌ام:

جلد ۲۸ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس بخشی جدید را در این ویرایش می‌گشاید که شامل نسخ اولیه‌ی اثر عمده‌ی او «سرمایه»، و نوشته‌های اقتصادی است که بی‌فاصله پیش از آن قرار دارند. دو جلد نخستین ازین بخش یا ۲۸ و ۲۹، شامل «گزیده‌های نقد اقتصاد سیاسی» (Outlines of the Critique of Political Economy) است - دست‌نوشته‌های اقتصادی به‌طور وسیع به «Grundrisse der Kritik

der politischen Oekonomie «یا همان عنوانی معروف است که ویراستاران ارشد برای چاپ اول آن به زبان اصلی در سال ۴۱-۱۹۳۹ در مسکو برگزیدند- و هم‌چنین شامل اثر مارکس به نام «درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» می‌شود. دستاوردهای پژوهش‌های انجام‌پذیرفته در اتحاد شوروی، جمهوری دموکراتیک آلمان و دیگر کشورها درباره‌ی گروندریسه از زمان نخستین ویرایش آن، به‌خصوص در رابطه با ویرایش دوم روسی آثار مارکس و انگلس، و ویرایش دوم «مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس به همه‌ی زبان‌ها» (MEGA²) مد نظر ما بوده‌اند. در این ویرایش جدید همه‌ی آثار اقتصادی نوشته‌شده در دوره‌ی ۶۱-۱۸۵۷ به دو گروه مرتبط تقسیم شده‌اند. نخستین گروه شامل زنجیره‌ی دست‌نوشته‌های اقتصادی ۵۸-۱۸۵۷ است که باید گفت بی‌تردید نسخه‌ی خام اصلی «سرمایه» را تشکیل می‌داده‌اند. جلد ۲۸ از آن‌ها «باستیا و کاری» (Bastiat and Carey)، «مقدمه» و نخست، بزرگ‌ترین فصل‌بندی گروندریسه («فصل درباره‌ی پول» و بیشتر «فصل درباره‌ی سرمایه») را در خود جای داده است.

منابع مؤخره

- اطهاری کمال (۱۴۰۲)، درآمدی بر سرمشق توسعه‌ی اقتصاد و جامعه‌ی دانش در ایران، انتشارات کتاب شرق.
- اطهاری کمال (۱۳۹۳)، رهایی از شهربندی: جستاری درباره‌ی حق به شهر «هانری لوفور»، نشریه‌ی جامعه، فرهنگ، رسانه، شماره‌ی ۱۱.
- رایت اریک اولین (۱۳۹۸)، گذرراه‌های بدیل سوسیالیستی، ترجمه‌ی کمال اطهاری، نشر گام‌نو.
- کارستن زیگفرید (۱۳۷۰)، نظریه‌ی کوانتوم و اقتصاد اجتماعی، ترجمه‌ی کمال اطهاری، فصلنامه‌ی اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره‌ی ۵۲-۵۱.
- مارکس کارل و انگلس فردریک (۱۳۷۹)، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه‌ی پرویز بابایی، نشر چشمه. ص.ص. ۱۶-۳۱۴.
- مارکس کارل (۱۳۷۸)، دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی ۱۸۴۴، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه.

مارکس کارل (۱۳۵۲)، سرمایه جلد اول، ترجمه‌ی الف. الف. (ایرج اسکندری).
 مارکس کارل (۱۳۸۷)، گزیده‌ی نوشته‌ها، گزینش باتومور و روبل، ترجمه‌ی پرویز بابایی،
 انتشارات نگاه.

Anchishkin A. (۱۹۷۷), *The Theory of Growth of a Socialist Economy*, Progress Publishers.

Boyer Robert and Saillard Yves (eds) (۲۰۰۲), *Regulation theory: the state of art*, Routledge.

Boyer, Robert (۲۰۰۰), *Is a Finance-led growth regime a viable alternative to Fordism? A preliminary analysis*, *Economy and Society*, ۲۹: ۱, ۱۱۱-۱۴۵.

Marx & Engels collective works (Volume ۲۸, Marx ۱۸۵۷-۶), Lawrence & Wishart Electric Book, ۲۰۱۰.